



مسابقه ی عاشقم کن

نوشته cool girl

و yalda.angel کاربرنودهشتیا

به نام خدا

یکی از روزهای پاییز بود و برگ درخت حسابی داشت میریخت و فضای رمانتیکی رو ایجاد کرده بود و منو مگی روبروی هم دیگه توی یه کافی شاپ نشسته بودیم و با هم صحبت میکردیم

:مهرسا این لباسه خیلی خوشگلته کرده... حسابی جیگر شدی دیگه عمرا باهات پیام بیرونهرموقع با تو میام همه حواسشون میره به تو و من سرم بی کلاه میمونه

قهقه ای زدم و گفتم:بحث بحث قیافه نیست تو واسه پسرا له له میزنی مثل دو قطب هم نام اهن ربا همدیگرو دفع میکنید باید عین سگ باشی انگار نه انگار که علاقه ای داری باهاشون حتی همصحبت بشی

:اوه اوه اونو نگا چه هلوییه

:خاک برسرت باز که هول شدی لعنتی

نگاه خماری به اون پسر که درحال رفتن سر میز دوست دخترش بود کردم پسر چنان هول شد که حواسش به صندلی نبود و روی هوا نشست و بعد تق افتاد زمین دختره که فهمیده بود دوست پسرش هیض تشریف داره شروع کرد به غر زدن که کدوم گوری رو نگا میکردیو

مگی خندید و با مشت به شونم زد:خیلی بدجنسی من موندم تو با این همه شیطنت چجوری خودتو پاک و دست نخورده گذاشتی و بیگدار به اب نزدی

من شیطنت میکنم ولی بیگدار به اب نمیزنم چون ایرانیمو و

فهمیدم... بحث دختر ایرانی پاکه و نه؟

پ ن پ مثل تو ا

این یه تیکه رو فارسی گفتم که بهش برخورد و روشو کرد اونور

لپشو کشیدم و گفتم: این اصطلاحه..... بیخیال معنیش شو بزن بریم که دیر شد

با اون صورت پر از کک و مک و موهای نارنجیش لبخند بامزه ای تحویل داد و گفت: صورت حساب؟

خیلی خوب..... میدونم نوبت منه (این خارجی ها هم که اصلا تعارف حالیشون نیست

کیف پولمو دراوردم و داشتم دنبال پول میگشتم که مگی محکم بازمو کشید: هی مه رسا... این همون پسر خوشگل که نصفش هم وطن تو و نصفش هم وطن من همون که من هر شب براش گریه میکنم و و و و و واقعا جیگره

به تلویزیون کوچیک قهوه خانه که بالای دیوار وصل شده بود نگاه کردم دوباره داشت اون آگهی رو نشون میداد پسره اسمش دنی بود واقعا جیگر بود مثل همیشه دورش پر از دختر بود از ملیت های مختلف با لباس های لختی از ژاپنی گرفته تا برزیل و عرب و اروپا و افریقا و پسره دستش روی شونه هاشون بود و رو کرد به دوربین معلوم بود خیلی از خود راضیه

با انگشت اشاره به دوربین رو کرد و گفت: هی شما هم دوست دارید جزو این دخترای خوشگل باشید؟ معلومه کیه که دلش نخواد؟

باور کنید ارزششو دارم فقط کافیه منو بدست بیارید تا تا اخر عمرتون مثل یه پرنسس زندگی کنید همون پرنسس هایی که همیشه بچگی کارتونشو میدیداره..... پس منتظر همتون هستم

دنیل راد

آگهی تموم شد و آگهی یه بیسکویت شکلاتی پخش شد چشای پسره لامذهب سگ داشت و منوبرده بود تو هپروت

مگی چند بلو تکونم داد خوشگله نه: نه اصلا... من این بیسکویته رو بیشتر دوست دارم وای واقعا خوشمزس خوردی

:میشه جلو من از اون حربت استفاده نکنی اخه من دخترم

:بس کن کدوم حربه

:همونکه باهاش اون پسر بدبختو با مخ انداختی زمین خوشگله

:خیلی خوب خوشگله

:حالا شد فکر کنم استاد دیگه راهمون نمیده

پولو از کیفم دراوردم و گذاشتم روی میز: نه هنوز وقت داریم

حیات دانشگاه پر بود از بچه ها جان هم بود وای نه حالم ازش بهم میخورد پسره ی اسگل بدرد نخور همیشه حال ادمو میگرفت نمیدونم چرا خودشو صاحب من میدونست و اصلا نمیداشت هیچ پسری بیاد سمتم احتمالا با این کاراش باید انقد میموندم تا موهام هم رنگ دندونام میشد بچه ها دورم کرده بودن و باهام شوخی میکردن خیلی دانشگاهم رو دوست داشتم البته بدون جان

مگی: بچه ها این اگهیبه رو دیدین

بچه ها همه تایید کردن که دیدن

دارن: شنیدم پسره ایرانیه

مگی: نه خیر نصفش ایرانیه محصول مشترک کشور من و مهرسا است

دارن: مهرسا همی دختر پسرای کشورتون انقد خشگلن

:پ ن پ

با این حرفم همه شاکی شدن و بد نگاه کردن

با خنده گفتم: اره.... پس چی

سعیده: دختر لبنان هم خوشگلن کلن سمت ماها خوشگلن

ایشیا: ولی پسره بدجوری رو مخه احساس میکنه خیلی خوشگله من دوست داشتم خوشگل و پرو بودم تا برم اونجا ادبش کنم و قهوه ایش کنم وای مهرسا کار خودته

بلند بلند خندیدم که جان بی شاخ و دم اومد: مهرسا صاحب داره

اخمامو کردم تو هم و گفتم: اوه سلام میمون بد بو

:خندید و گونمو بوسید چندشم شد: حق نداری اینکارو بکنی فهمیدی؟

بلند بلند خندیدو گفت: کوچولو تو کی هستی که حق منو تعیین کنی

بدون توجه به حرفش رو به مگی گفتم: مگی چطوره بری ثبت نام کنی ما همه پشتت هستیم

مگی: نه مرسی اون هیچوقت منو قبول نمیکنه

:چرا میکنه من بهت کمک میکنم

دارن: خوب با هم ثبت نام کنید ... اونوقت مهترسا میتونه بهت کمک کنه

جان: دهنتو ببند

سعیده: بچه ها دیر شد بیاید بریم توی کلاس دیگه

کلاس شروع شده بود ولی ما همه به فکر اون تبلیغات تلویزیونی بودیم

مگی اروم خودکارشو به بازوم زد "میدونستی جایزه هم میدن؟"

با این حرف گوشام تیز شد ارومتر از خودش گفتم: خوب که چی؟

:تو مگه به پول احتیاج نداری؟

:خب؟

:تو کمک کن من بازی رو ببرم منم اون جایزه رو میدم به تو یه ماشین آخرین مدل که قیمتشو

پرسیدم حول و حوش 300000 دلار

با شنیدن این حرف به فکر فرو رفتم

:من چجوری میتونم کمکت کنم اخه ... بعدم اون پدر مریضمو ول کنم پیام ددر

"حالا نه که الان خیلی براش کار انجام میدی الانشم مامانت همه کارارو میکنه براش ولی تو اینطوری

هم میتونی ازورشکستگی نجاتش بدی باباتم دیگه مجبورت نمیکنه که زن جان بشی..... خیلی جالبه تو

واقعا خطر رو حس نمیکنی اون حتی قول داده مسلمون هم بشه ... اگه دیر بجنبی

:یه دقیقه اون دهنتو مبیندی؟

:نچ کمک کن بخدا من عاشقش شدم

:همه دخترای ایالات متحده امریکا عاشقش شدن خیلی خوب کمکت میکنم اما به مامانم چی

بگم.... بگم کدوم گوری میرم

:خاک تو سرت ... بگو با دانشگاه میریم اردوی تحقیقاتی.....

:باید فکر کنم

:نیشگون خیلی محکمی از بازوم گرفت و با خنده گفت: ببند

////////////////////////////////////

سالن پر بود از دخترای خوشگلو و لوندی که ما رو هم متحیر کرده بود و از نوک انگشتای پا تا فوق سرشون عمل زیبایی کرده بودن واقعا از خودم بدم میومد که با اینا مقایسه بشم ولی خوب چی میشد کرد؟ بعد از کلی این پا و اون پا کردن بلاخره بهمون نوبت دادن که بریم دفتر آقای راد مگ خیلی خوشحال بود و واقعا تو پوست خودش نمیگنجید

اول نوبت من بود بدون در زدن رفتم تو و باصورت مغرور و جذاب دنیل مواجه شدم اونقدر حول کردم که یادم رفت به انگلیسی سلام کنم و فارسی گفتم: سلام

قهقهه ی بلندی سر داد و گفت: به بهیه ایرانی اینجاست.....چطوری؟

از اینکه انقد خوب فارسی حرف میزد موندممگه دورگه نبود؟

:بشین

اروم بدون اینکه بهش نگاه کنم نشستم و یقه بلوزمو کمی بالا تر اوردم

دوباره زد کانال انگلیسی: خب فکر نمیکردم یه ایرانی هم شرکت کنه تو این مسابقه اخه دخترای ایرانی همشون به نجابت مشهورن

:خب مگه تو قصدت ازدواج نیست؟

عینک خوشگلشو روی میز گذاشت و با چشای گستاخش به لبهام نگاه کرد "چرا خب.....نمیدونم چه مرگه ولی دلم میخواد دختراا رو بندازم به جون همدیگه تا بخاطرم بجنگن و تو سرو کله ی هم بزنیخب اونیکه خیلی خودشو به درو دیوار بزنه یعنی خیلی دوسم داره دیگهوالبتهشاید نباید بگمولی وفا

سرشو جلوتر آورد و تو چشمام نگاه کرد و لبخند بسیار محسور کننده ای زد از اونا که من باهات کل پسرای دانشگاه رو اسگل میکردم"وفا توی من یکی نیست

شاید اینا رو بهت میگم چون یه چیز خاصی تو وجودت میبینم که دهنمو باز میکنه تا رک باشم باهات

و بعد چشمکی زد و گفت: خواهشا بیوون درچ نکنه

کم کم داشت عصبانیم میکرد از جام بلند شدم و به سمت میزش رفتم و یه بیسکوییت شکلاتی که تبلیغشو همیشه بعد این آگهی کوفتیه خودش میذاشت بدون اجازه برداشتم

با افتخار گفت: از محصولات خودمونهعالیه نه

لبخندی زدم و گفتم: راستشو بخوای آگه یه ور تو و همه پولاتو بذارن و یه طرف یه بسته از این رو من بیسکوییتو انتخاب میکنه

خیلی عصبانی شد: پس واسه چی اومدی اینجا

:خب واضحه چون تعطیلات دانشگاه نزدیکه و بجای اینکه نصف پس اندازمو بریزم دور میام مجانی اینجا و با یه ماشین خوشگل برمیدرم.....

از پشت میز اوامد کنار و روبروم وایساد خیلی خیلی نزدیک بطوریکه حرارت نفساش بگوشم میخورد و بچوریم میکرد با دستش چونمو گرفت و مستقیم به چشمم زل زد: فکر میکنی واقعا میتونی درمقابل این همه جذابیت خوددار باشی

به فارسی گفتم: پ ن پ

اما اون توجهی به حرفم نکرد برعکس همه پسرای دانشگاه که قاطی میکردن و میخواستن خفم کنن این فرمول روی اون اثر نکرد

با یه دستش موهامو از توی صورتم کنار زد و توی گوشم گفت: آگه میتونی عاشقم کن

پاشنه ده سانتیمو که بسیار هم تیز بود روی انگشت پاش گذاشتم و محکم فشار دادم همین حین منشی با اون تاپ نیم نته اش بدون در زدن وارد شد و گفت: آوه دنی.....تو قرار بود با هرکس پنج دقیقه حرف بزنی اینطوری به هیچکس نمیرسی

:اوکی عزیزم برو بیرون ودیگه بدون در زدن وارد نشومخصوصا وقتی با این تنهام.....

منشی که حسابی خورده بود تو ذوقش رفت و من از این حرفش لپام گل انداخت: راسنیاین بروشورو بگیر توش کارا و شرایط مسابقس....و بعضیاش کارای ناجوریهفکر نکنم اهلهش باشی

:بدو بابا...بدو بدو بدو

:چی گفتی

:هیچی

رفتم سمت میزش تا یه بیسکوییت دیگه بردارم که محکم زد رو دستم طوری که دستم سرخ شد....

:دفعه آخرت باشه بیسکوییت ه ای منو بی اجازه ورمیداری.....آگه بیسکوییتتا رو میخوری باید منم داشته باشی

مامان: کجا میری به این زودی زشته.... این مثلا اومدن خواستگاریت

من: دوسش ندارم..... دوسش ندارم مامان سعی کن بفهمی

و بعد با عذر خواهی از همه رفتم سراغ اتاقم و دروهم قفل کردم بروشور رو از تو کیفم دراوردم:

1. هیکل

2. قد

3. جهره لوند و زیبا

4. علاقه مندی به ورزش تنیس

5. جذابیت و لوندی

6. یک هفته زندگی کامل مانند هر زن و شوهر دیگری

این اخریه واقعا برام سخت بود ینی اصلا امکان نداشت در اتاقم به صدا در اومد

کیه؟

میمون بوگندو بیا ببین شرطی نداری واسه ازدواج

میگم بو همه جا رو ورداشته چرا یه شرطی دارم گورتو گم کن عزیزم

ادمت میکنم

گمشو میخوام تنها باشم

خیلی عصبانی بودم از این زندگی تصمیمو گرفتم من باید تو این مسابقه برنده میشدم به چند دلیل اول اینکه پوز جانو بزنم دوم اینکه پوز دنیلو بزنم سوم اینکه پوز هردوتاشونو بزنم چهارم اینکه ماشین جایزه رو بفروشم و برگردم ایران حتی اگه شده بدون پدر و مادرم

////////////////////////////////////

فصل تابستان کم کم از راه رسید و من هم خسته از درس و امتحانات بدم نمیومدم این پسر و اسگل کنم و بخندم غافل از اینکه

داشتم چمدونمو جمع میکردم که مامانم از راه رسید: مهرسا میشه بیرسم کجا دوماه دیگه نامزدیته ها... بخدا این پسره خوبه داره بخاطرت مسلمون هم میشه

حوصله جرو بحث نداشتم واسه همین گفتم: خوب منم دوشش دارم ولی میخوام قبل از اینکه دوران قشنگ مجردیم تموم شه و بسر بیاد یه مسافرت مجردی برم و بعد برمیگردم و شما از شرم خلاص میشید

مامان که حسابی به وجد اومده بود روزنامه رو روی میز گذاشت و پاشد و صورتمو یه ماچ محکم کرد: عزیزم میدونم که جانو دوست نداری میدونم که جان مرد خیلی خشنیه ولی پدرت داره از دست میدره بخاطر پدرت بخاطر من... با یه میلیارد سرمایه اومدیم اینجا و داریم با یه میلیون برمیگردیم... کاش پامون میشکست و هیچ وقت نمیومدیم حق مارو از این مرتیکه حروم خور و پسرش بگیر بعد خودم با خاله نیلوفرتم کمک میکنیم که طلاق بگیری

دلیم به حال مادرم سوخت به چشمای یاقوتیش نگاه کردم و اشکاشو پاک کردم دستای سردشو گرفتم.... همه چیو بسیار به من

موهامو بوسید و گفتم: بخدا خیلی دوست دارم دخترتم

لبخندی زدم و چمدونم رو برداشتم..... چی میخوای واست از وگاس بگیرم

بابام که مریض روی تخت افتاده بود گفت: ابجو های خوبی داره اونجا دخترتم..... واسه پدر پیرت یه سوغاتی توپ بگیر بیار

دستای بابا رو گرفتم و گفتم: باشه بابا جون تو فقط غصه نخور بخاطر بی پولیت مطمئن باش با دست پر برمیگردم

بابا اه عمیقی کشید و گفت خدا کنه بابا اشکاشو پاک کردم و بصورت خسته اش بوسه زدم

مامان: خب دیگه فیلم هندیش نکنید بیا از زیر قران ردت کنم و برو

با بدرقه ی مامان از در خارج شدم..... یه حسی داشتم حس یه اتفاق خوبو.....

دم در خونه مگی سه ساعت بود که وایساده بودم..... بلاخره اومد... جیغم به هوا رفت

:وای دختر چه معرکه شدی

:من؟ برو بابا... فقط موهامو مشکی کردم

:گوشو بوسیدم حسابی بخودش رسیده بود و یه تاپ خیلی باز و لختی هم تنش بود

از مامان مگی خدافظی کردیم و به سمت فرودگاه به راه افتادیم

چیزی نگذشت که خودمونو توی فرودگاه وگاس دیدیم و لیموزینی که برای بردنمون اومده بود همینکه به راهنمایی مرد سیاهپوستی که پاول نام داشت وارد لیموزین شدیم سه تا دختر دیگه رو هم دیدیم هر پنج تامون با تعجب بهم نگاه میکردیم دختر سبزه و بسیار بسیار لوندی که جلوی من نشسته بودسکوتو شکست :بچه ها فکر نمیکنید وقتشه باهم آشنا بشیم

مگی :من مگی هستم اهل اسپانیا

دختر بلوند نه چندان زیبایی که بسیار هم مغرور بنظر میرسید با بیمیلی گفت:الگاروس با تمسخر نگاهش کردم تمام هیکلش بیرون بود از سینه گرفته تا پا ها لباسش بیشتر مثل لباس خواب بود دختر سیاهپوست :هی خوشگله.....تو اسمت چیه کجایی هستیواقعا که زیبایی ازش خوشم میومدخیلی مهربون وپاک بود و البته زیباچشمان درشت و عسلی

من مهرسا هستم اهل ایران

:شنیده بودم دخترای خاورمیانه زیبان ولی نه تا این حد

مگی:تازه این زشتشونه مامانشو ببینی چی میگی....راستی اسم خودت چیه

من الیشیاماهل برزیل

بعد به دخترژاپنی که اونور بود اشاره کرد و گفت:و شما ؟

من هم می می هستم از ژاپن تو کیو

هممون با هم شروع کردیم و از هر دری باهم سخن گفتیم فقط ولگا بود که حرف نمیزد لیموزین دم یه قصر نباتی رنگ ننگ داشت که روبروش استخر خیلی بزرگی بود و دورش پر درختهای سر سبز و گلهای رنگارنگ انگار بهشت بودالیشیا :وایییییی خدای منواقعا دیدن اینجا حتی به باختنش هم میارزید

ولگا:واقعا انقدر برات جالبه ؟خونه عموی من در اوهایو صد برابر اینجاس اون حتی یه جزیره هم داره

من :واقعا ؟خوش بحالش

ولگا: معلومه باید مسخره کنی چون تو یه خاورمیانه ایه جهان سومی و فقیری که همچین چیزی حتی در مخیلت هم نیست براش زبون درازی کردم که یهو دیدیم دنیل اومد همه به صف و ایستادن

مگی: وای هلووووووووووووووووو اومد

خاک تو سرت صد بار گفتم این طوری وانه

دنیل با یه تاپ اسپرت مردانه و یه عینک دودی مارک ری بن وارد شد و بوی ادکلنش که تولید کنندش خودش بود همه جا رو پر کرد

:سلام جیگرا..... منو که میشناسید بهتون خیر مقدم میگم..... به خونه خودتون خوش اومدید

خودتونو یکبار دیگه معرفی کنید یکی یکی باهمه دست داد و وقتی به ولگا رسید ولگا به دست دادن اکتفا نکرد: همیشه شما رو ببوسم

:البته من میتونم این ارزوتو برآورده کنم

ولگا طولانی لبهای دنیل رو بوسید هممون متعجب بودیم مگی دستاش حسابی داشت میلرزید: خدایا نه

به مگی که رسید حتی باهاش دست هم نداد و فقط بایه لبخند تصنعی باهاش سلام و احوالپرسی کرد

. بعد نوبت من شد: بهبه..... خوشگل خانم هموطن..... تو دوست نداری منو ببوسی..... من به شدت استقبال میکنم

"پوزخندی زدمو گفتم: شمارو نه ولی بیسکویتای خوشمزه شکلاتیتونو حاضرم تا امر دارم مزه مزه کنم واون چیپسهای خامه و پیاز رو

:مزه لبای من در مقابل اونا هیچه

نفسمو از بینی دادم بیرون و گفتم: نه من با دهنی و دست خورده دیگران کاری ندارم

:تو خیلی شیطونی ادمو حسابی تحریک میکنی..... که..... که..... نفر اول حذفت کنه و به ریشتم بزنه

با این حرف همه زدن زیر خنده و حسابی ضایع شدم مخصوصا ولگا که بیشتر از همه میخندید ولی

خودمو نباختم و یقه بلیزشو گرفتم و با چشمای خمار و لبهای غنچه ای نگاهش کردم: با کمال میل

..... عسلم..... من اومدم اینجا که از یه تعطیلات مجانی لذت ببرم اگه تو قبولم نمیکردی واسه یه هفته

اقامت تو وگاس باید 3000 یا چهار هزار دلار میدادم....

با این حرفم حسابی اخماش رفت تو هم و دستمو از رو یفش کند

چشمکی بر اش زدم و با دست بر اش بوس فرستادم

از کنار ما دور شد و داد زد: دنبال بیاید خانوما

ایشیا: واییییییییییی عالییییییی بود خیلی خوب قهوه ایش کردی

ولگا: فعلا که خودش قهوه ای شد.... دنیل عمرا تو رو با این بی ادبی و گستاخی قبول کنه دختره ی فقیر و بیچاره لباسات هم که دست دومه

قاطی کردم و جلو رفتم: اره دست دومه ولی با عرق کردن و کار بدست اومده نه با تن فروشی..... میدونم که چیکاره بودی و از چی به اینجا رسیدی

از اینکه این حرفا رو زدم خودم هنگ کردم همش دروغ بود ولی نمیدونم از شانس توپ من چجوری راست بود که عشوه خرکی اومد و بدنبال دنیل رفت

هممون به اندرونی رفتم جالب اینجا بود که اتاقای هممون یکی بود و همه جور امکاناتی هم بود تلویزیون بزرگ یخچال پر از خوراکی انواع فیلم ها و بازی ها و دور تا دورش هم پر دوربین بود

دنیل دستشو دور کمر ولگا و دست دیگشو دور گردن میمی انداخت و رو به ما گفت: خوب خانوما این اقامتگاه شماسه همه شما رو از دوربین میبینم تا میتونید لباسای باز بپوشید و به خودتون برسید..... این درانتخاب من اثر خیلی زیادی داره..... هی تو چی میخوری

لقمه گوشت گووبیده با سبزی رو که از نهار ابگوشت اونروز داشتیم و مادر برام گرفته بود تا تو فرودگاه بخورم رو با ولع بلعیدم و بعد هم ارق زدم البته با دست جلوشو گرفتم همه از اینکار من خندشون گرفت تصمیم گرفته بودم حسابی کند بزمن به حرمسرای اقا دنیل

دنیل خندید و گفت: نه تو واقعا مثل که دلت میخواد حذف شی

چشمامو خمار کردم و گفتم: نه عشقم من دوست دارم زنت شم تا تا اخر عمر محصولات کارخونتو بخورم

:وحتما بعدش اینجوری ارق بزنی

:نه که بگم خیلی

:سر تاسفی تکون داد و گفت: حمام کنید فردا خیلی کار داریم

هممون دور هم جمع شدیم و به پیشنهاد من شروع کردیم به بازی چشمک و کلی سرو صدا کردیم به سمت دوربین نگاه کردم و دست تکون دادم: فکرشم نمیکردی که چند تا رقیب بتونن از دوست بیشتر با هم گرم بگیرن نه؟

صداش از بلنگو اومد: عالیه چطوره هممون با هم زیر یه سقف باشیم.....مسلونا که با چند همسری مشکلی ندارن

رومو از دوربین اونور کردم و براش شکلک دراوردم همه به کل کل های ما دوتا میخندیدن مگی که نگران به نظر میرسیدبا دست به شوتم زد و در گوشم گفت "حتما اینطوری میخوای کمک کنی نه؟"

لبخندی زدم و گفتم: تو چیکار داری من اخر دست تو رو میذارم تو دست داماد

مگی سری تکون داد و مجبور شد که بهم اعتماد کنه شب همه خوابیدیم. و صبح من از همه زودتر بیدار شدم

و یکم اینور اونورو نگاه کردم ولی حوصلم اساسی سر رفته بو د پاشدم و رفتم توی باغ. کنار استخر بزرگ خوابیدم عاشق بوی چمن ها بودم.....واقعا محشر بود داشتم حال میکردم که به چیز سیخ مثل چوب و رفت تو بینیم فکر کردم که مگیه: همیشه انقدر کرم نریزی؟

اما در جواب صدای مردونه ای اومد: سلام جوجو

از جام پریدم و سر جام نشستم: وای تویی.....

باز به فارسی ولی با لهجه شیرینی گفت: پ ن پ

خندم گرفت.....: حوصلم سر رفته بود اومدم اینجا گفتم یکم.....

انگشتشو گذاشت روی لبم: وای نگو که قراره با وراجیت مخمو سالاد کنی

با دست دیگش دست کرد توی جیبش و یه چیزی شبیه به شکلات که وسطش بیسکویت بود بهم داد: بیا این تولید جدیدمونه حتی خودم نخوردمش این اولیشه اوردم تو بخوری

مثل بچه ها خوشحال شدم دستمو بردم که شکلاتو بگیرم اما محکم گرفتش و دستشو از جلوی دهنم برداشت

:یه بوس میدی

:بدو بدو بدو.....تولید کارخونتم میرم از سوپر مارکت سر خیابون میخرم

:باشه پس من میرم

:پرو فکر کردی چی

داشت میرفت اما یهو برگشت که منو غافلگیر کنه و بیستم که من هولش دادم تو اب استخر و اونو هم نامردی نکرد و منو هم بزور برد تو استخر و دوتایی مثل احما افتادیم تو اب خداروشکر هنوز افتاب طلوع نکرده بود و ساعت 4 صبح بود

تقلا کردم :ولم کن دیوونه

:ولت نمیکنمدوست دارم بغلت کنم

:بغلم کنی؟!بدو بدو بدو

منو محکم تر در اغوشش گرفت هر دو خیس خیس شده بودیمصورتامون جلوی هم بود تا بحال با یه مرد هیچوقت از نزدیک فیس تو فیس نبودیم

بهم خندید:میدونی به تو نسبت به بقیه یه احساسی دارم

:اولا دستتاتو از دور کمر من باز کن بذار برمبدشم به هر چهارتای دیگه هم اینو میگی

با یه دستش چونمو گرفت و لمس کرد:خوب اره.....چون به همتون یه حس خاصی دارمالبته جز به مگی

با این حرفش خیلی جا خوردم :اکه دقت کنی اون از همه ما بیشتر دوست داره

:مهم اینه که من کیو دوست دارم اون دختره شدیداً ماستهلوس و رمانتیک تو روحیه ی همه من تو رو بیشتر دوست دارم و البته تو قیافه هم از بقیه یه سرو گردن سرتری.....ولی خب...دیگه اون به هنر خودت بستگی داره که بتونی عاشقم کنی یا نه

:باشهوایسا تا عاشقت کنمولی رو مگی فکر کن

:باشه وایسا تا فکر کنم.....واو دختر چه استیل خفنی داری

:دیگه داری خطرناک میشی...خواهشا دستاتو باز کن تا برم

:گونهو ببوس اول

خیلی فکر کردم ولی دیدم اون ول کن نیست خیلی سریع گونشو بوسیدم واونم ولم کرد

بالای استخر وایسادم و اب موهامو چلوندم:اه اه بدترین بوسی بود که تو عمرم داشتم

و بعد عق زدم

با چشمهای خمارش نگام کرد داشتم میرفتم که با حرفش وایسادم :اون درختو میبینی .؟روزی رو میبینم که وایسی پشتش و برام گریه کنی

خندیدم و گفتم :باشه باشه

و بسرعت تند رفتم

اما هنگام برگشتن چیز خوبی ندیدممگی مگی پشت پنجره بود وای واقعا بد شدحالا راجع به من چی فکر میکنه

اخماش تو هم بود و با ناراحتی و غصه به من نگاه میکرد دوییدم و رفتم تو

خودش درو برام باز کرد با کنایه گفت<اب بازی تون خوش گذشت یا بهتر بگم عشق بازیتون صورتشو تو دستام گرفتم:مگی این حرفو نزن بذار برات توضیح بدم بخدا داری بد فکر میکنی

با چشمای پر از اشکش روی کاناپه نشست و گفت :اینور دوربین نداره بیا اینجا

رفتم و کنارش نشستم :بین این توله سگ قفل کرده رو منمن خوابم نمیبرد رفتم کنار اب نشستم اینم اومد اونجا کرم ریختنو بعد هم پرتم کرد تو اب و گیر داد که اگه بخوای بذارم بری باید منو ببوسی

منم مجبور شدم چون شرایط داشت خطرناک میشد اما یه چیزی راجع به تو هم باهش حرف زدم اون گفت که همتون فعلا واسه من یکی هستید و به هنر خودتون بستگی داره

سکوت کرد و اشکاشو پاک کرد تو واقعا فکر میکنی من بدوستی 12 سالمون خیانت میکنم

خندید انگار اینکه فکر میکرد اون هم یه شانس داره خوشحالش میکرد :بین اگه ولگا هم بجای من بودی میمی یا الیشیا یا تو با همتون همین کارو میکرد.....عزیزم گریه نکن

حرفم به نظرش منطقی اومد و گریه رو بس کرد مگی :کمکم کن مهترسا خواهش میکنم....من عاشقش شدم اگه بهش نرسم واقعا میمیرم من پول دارم ولی بغیر از اون هیچی ندارم عین بجه ای که مامان باباش بهش پول بدن و بگن حق نداری چیزی بخری

با تاسف بهش نگاه کردم :اوه عزیزم من درستش میکنم....بسپار به من

توی بغل من نیم ساعتی اروم شد.....و بعدکنار هم خوابیدیم تا اینکه صدای بلند گو اومد

:جیگر گروه فیلم برداری اومده مسابقه ی شفاهی آغاز شد لباس های خوشگلتنو بپوشید و بیاید امفی تاترگریمورها همونجا دم در وایسادن

یه تاپ سفید دکلمه با یه گردنبد زیبا ویه دامن کوتاه پاره پاره لی پوشیدم و کفشای پاشنه بلندمو هم پوشیدم که مطمئنا با این کفش از دنیل بلند تر میشدم من هم قدم بلند بود و ما فقط پنج سانت اختلاف قد داشتیم ولی چون قشنگ بود پوشیدم و بقیه هم آماده شدن بعد از گریم هممون روی صندلی هایبی که برامون آماده

شده بود نشستیم همه لباسای به شدت بازشونو پوشیده بودن حتی مگی که از همه باز تر بود انگار دیگه به هیچی فکر نمیکرد فقط میخواست اونو از چنگ همه در بیاره

شماره ی من دو بود آقای مجری وایساده بودو دنیل روی یه صندلی سلطنتی که از طلا و نقره بود جلوی ما نشسته بود

مجری :خب سلام به خانم ها و آقایون عزیز میدونم شما اصلا دلخوشی از این برنامه ندارید چون تمام دخترای پایتخت و ایالات متحده امریکا اومدن و فقط 5 تاشون انتخاب شدن اون هم از هر نژادی و اینکه آقایون هم مدام میترسن زناشون عاشق دنی بشن و خواب و خوراک براشون نمونه

اما این 5 نفر میریم که داشته باشیم

شماره یک الیشیا براونواقعا خوش قامت و تو دل برو

شماره دومهترسا بهناماون یه دختر ایرانی لوند زیبا وشرو شریطون هست...و البته باز هم زیبا

شماره سهولگا تیمبرتون....روس.....و شما که تعریف دخترای اهل حال روسو زیاد شنیدید (با چشمک و کنایه)

شماره چهار مگی ادواردو.....اسپانیا....جذاب و فریبنده

و آخرین نفرمی می سو....دورگه چینی و ژاپنیدر یک کلمه لوند

و این همه دنیل راد

همه کف زدیم ...و مسابقه اول آغاز شد

بین ما برگه هایی توزیع شد که توش از ما جواب خواسته بود و سی دقیقه وقت داشتیم که جواب بدیم

1.عذای مورد علاقه ؟کله پاچه .سیراب شیردون ...دیزی....{نترس خالی بستم پیتزا و امثالش}

2.ورزش مورد علاقه :به ورزش هیچ علاقه ای ندارم

3.رنگ مورد علاقه:مشکی .قهوه ای .قرمز .لیمویی

4.شغلی که دوستداری داشته باشی:وکیل یا وزیر

5.من رو تا چه حدی دوستداری ؟در حد پولای خوشگلته و بیسکوییتات

6.اگر من بمیرم ایا همسر دیگه ای اختیار میکنی؟نه دیگه با اون همه ارثی که برام بمونه مگه دیوونم

7. اگه بهت خیانت کنم؟ هیچی خوشحالم میشم و با طلاق نصف اموات مال من میشه جهنم الضررسگ خورد به نصفم راضیم
8. اهل سیگار و مشروبات الکلی هستی؟ سیگار و یکی دوو باری دوتا پک زدم ولی مشروب تو کتم نمیره
9. قبل از من با چند نفر بودی؟ با هیچی چون هیچکدومشون به پولداریه تو نبودن عزیزم
10. جذابیت من؟ چشمات.

سی دقیقه تموم شد و برگه ها رو برگردوندیم

دنیل برگه ها رو تحویل گرفت و شروع کرد جوابای مارو خوندن من نمیدونستم که جوابا رو قراره بخونه حسابی شرمنده دم هر موقع نوبت به جوابای ما میرسید من حسابی سرخ میشدم و همه بهم میخندیدن و دانیال سرتاسف تکون میداد

مجری: خوب حالا وفتشه امتیازاتو رد کنی بیاد دنی

دنیال رفت بالای سکو و گفت: از امتیاز بالا شروع میکنم تا به پایین اول: الیشیا 17 امتیاز

مگی، 16.

ولگا، 13.

میمی، 13.

مهسا، 1.

همه بهم خندیدن و مجری گفت: میشه بیرسیم یک رو به چی دادید؟

معلومه به صداقتش

همه خندیدن و من که حسابی از کوره بدر رفته بودم سرمو انداختم پایین یکم از این که مگی امتیازش انقدر بالا شده بود حرصم گرفته بود ولی بروی خودم نیاوردم من فقط میخواستم حال دنی رو بگیرم ولی این قضیه خونن جوابا و امتیاز دهی به اونا حال خودم رو اساسی گرفت

همگی از سالن اومدیم بیرون و هرکسی رفت پی یه کاری مگی اومد به سمت من: سلام
..... چطوری... خوشم اومد خوب قهوه ایش کردی

:نه که خودم قهوه ای نشدم

:نه که بگم خیلی

خیلی خیلی عصبانی بودم به سمت اتاق کار دنیل رفتم و بدون در زدن رفتم تو و درو هم با لگد بستم دستشو گذاشت پشت سرش و با لبخند نگام کرد: سلام جیگر من

:سلامچطوری چیکار میکنی با زحمتای ما

از زور عصبانیت رفتم جلو ویه مشت محکم زدم روی میزش :این داستانا چی بود چرا با ما هماهنگ نشده بود که قراره خونده شه جواباباید این قسمتو پاکش کنید فهمیدید؟

دوباره مشت دیگه ای کوبیدم و گفتم :فهمیدی وزغ چشم زاغ بد ترکیب

دستمو گرفت و گفت :خوب من فکر کردم بخونم جالب تره اصلا نگران نباش مرحله های بعدم هست مثلا رقصشنیدم خیلی خوب میرقصی؟مرحله بعدی رقص یا عشوه اسرت

من واسه تو عشوه بیامتو ی وزغ زاقوری.....عمر.....زود باش بگو اون فیلما بیارن تا همه ندیدنابروی منو نبردی

چنان داد محکمی کشید که سرتا پام یخ کرد:ساکت شو و داد نزن.....چطور تو همه رو مسخره میکنی و میخندی.....یوقتایی هم باید دیگران به تو بخندنفهمیدی

:بدو بابا.....تو مرحله بعد جبران میکنم تا گفتون بیره

مرحله بعدی فرداس....امیدوارم جبران کنی و دیگه هم بدون در زدن نیای تو

:چون تو گفتیا...برو باو

رفتم بیرونولگا که منو عصبی دید گفت:از چی انقد ناراحت میشی.....خب اینکه تو گدا گشنه ای رو که هممون میدونستیم ولی کاش خودتو انقدر ضایع نمیکردی

با عصبانیت رفتم جلوش و ایسادم :اون فقط یه شوخی بود

باشه شوخی بوده تو راست میگی

:حمله ب مردم سمنش و یقشو گرفتم :دهن گشادتو ببند

دنیل اومد بیرون و داد زد :چه خبره دخترا ؟

داشت کم کم گریم میگرفت:چه خبره تو با اینکار احمقانت ابروی منو جلو تمام مردم دنیا بردی

دنیل:همه میدونن شوخی بوده و همه میدونن که تو ادم شوخ و شیطونی هستی تازه طرفدارات خیلی زیاد تر از بقین غصه نخور.....ولگا با تمام عشق و علاقه ای که بهت دارمجدیدا خیلی موش میدونی.....خودتو قبل از اینکه اتفاق دیگه بیفته اصلاح کن

ولگا با خشم به من نگاه کرد

اب دهنمو قورت دادم و با نفرت بهش نگاه کردم .

دنیل:مهرسا ...یه دقیقه میای با من ؟

سرمو به نشانه مثبت تکون دادم

با هم همقدم شدیم و به سمت جنگل رفتیم :بیین من مثل تو میخواستم شیرین کاری کنمدر ضمن
نترس تمام این چیزا داره ضبط میشه واسه برنامه حتی دعوای تو و ولگا هم ضبط شده از این مسایل
نگران نباش

با چشمای پر اشک نگاهش کردم:دیگه کار از کار گذشته

دستشو دور کمرم انداخت و در گوشم زمزمه کرد:فکر کردی من میتونم تورو از دور خارج کنم

چشمام گرد شد

با تعجب نگاهش کردم

:دستتو بردار

دستشو برداشت و دستمو گرفتبیین من دارم یه حسایی بهت پیدا میکنم.....یه حس قشنگ
.....حس میکنم خیلی بکارم میای....دوست دارم تا اخر عمر تو این خونه بمونی و ...مئونی پیش
خدمت من باشی و سوپ سرو کنی

نظرت چیه

با مشت تو شکمش کوبیدم

و از کنارش دور شدم

شب هممون دور هم جمع شدیم دنیل ماهی آورده بود تا کباب کنهاتیش روشن کردیمولگا
نشست روی پای دنیل و مگی هم اونور بهش لم داده بود و اقعا از کارای مگی متعجب بودم خیلی جلف
شده بودو باز ترین لباسا رو بین ما میپوشید بچه ها با اجازه تون این شرابو خوردم میخورم چون
درصدش بد بالاست و وقتی بیدار شید ممکنه اتفاقای بدی افتاده باشه شما هم که بی جنبه و شما هم
میتونید با این شامپاین ها بازی کنید

همه جز من لیواناشونو گرفتن بالا

به سلامتییییییییییییی

دنیل: خوب بچه ها کسی بلد هست شعر بخونه

هیچکس جواب نداد

بچه ها با اجازه تون این شرابو خودم میخورم چون درصداش بد بالاست و وقتی بیدار شید ممکنه اتفاقی
بدی افتاده باشه شما هم که بی جنبه و شما هم میتونید با این شامپاین ها بازی کنید

بعد از سکوت مگی: بخون دیگه مهرسا مهرسا صداش خیلی قشنگه

به مگی چشم غره رفتم ولی دست ورنداشت

دنیل گفت: لوس نشو بخون

اصلا ادم خجالتی نبودم شروع کردم به خوندن

دردو نفرین دردو نفرین بر سفر باد سرنوشت این جدایی دست او بووووود

گریه مکن که سرنوشت گر مرا از تو جدا کرد عاقبت دلهای ما با غم هم آشنا کرد....

ای شکست خاطر من روزگارت شادمان باد ای درخت پرگل من نو بهارت ارغوان باد

اینا رو که خوندم دیدم دنیل پاشد رفت

همه با تعجب نگاهش کردیم..... الیشیا: زیادی با احساس خوندی با اینکه ما زبونشو نفهمیدیم ولی خیلی
حس داشت

میمی: برو دنبالش ببین چش شد

یرمو تکون دادم و رفتم دنبالش هنوز وسطای جنگل بود به سمتش دویدم دستاشو گرفتم: کجا میری
چی شد یهو

مجبورش کردم نگاهم کنه.....

به فارسی گفت: نمیدونم چم شده

چشماش پر اشک بود

روی تخته سنگی نشست و من هم جلوی پاش بیا بریم زشته

: شما بازی کنید

: نه بیتو هرگز ببین یه امشبه باهات مهربونما

صورت‌مو میون دستاش نگه داشت....چند سال پیش رفتم ایران برای کار بایه دختری آشنا شدم به اسم شیدا.....خیلی زیبا بود خیلی هم شبیه به تو بود توی مهمونی دیدمش.....داشیت با گیتارش این اهنگو میزد و میخوند.....نمیدونی چجوری عاشقش شدم....ولی اون صلا عاشق من نبود

ازدواج کرد منم تو عروسش بودم فکر میکنی با کی؟با پدرم.....چرا چون پدرم پول دار تر از من بود.....اولاش میگفت عاشقمه ولی بعد که بابای عوضی هوس بازم پا پیش گذاشت...گفت که فقط به فکر پوله خیلی رک.....و پدرم هم تهدیدش کرده بود که اگه با من عروسی کنه دیگه ارث بی ارث....اون الان مادر منه.....یه برادر هم ازش دارم به اسم کیوان.....که یه سالشه.....وقتی ت. رو میبینم تمام خاطرات اون لعنتی برام زنده میشه....الان زن بابامه ولی بارها خواسته اغفالم کنه از وقتی مادرم شده همش ازم خواسته های ناجور داره....و میخواد با هم باشیم.....اونا الان میامی زندگی میکنن من هم عین خر جون کندم.....تا به بابام برسم و مثل اون دخترای زیبا رو جذب کنم.....وای.....به هر حال اون تا ببا اخر به من نامحرمه....من الان به هیچی ایمان ندارم یه زمانی با ایمان ترین ادم دنیا بودم با اینکه مادرم اسپانیایی بود مسلمون شدم نماز خوندم و.....ولی بعد از اون هیچی برام مهم نیست.....هیچی.....میخوام حال شما دخترای هوس باز رو بگیرم.....

من فقط محض شوخی این مسخره بازی رو درمیارم

اونم همین حرفا رو میزد اولاش اما شوخی شوخی جدی شد....از همتون متفرم.....از همتون

اومد پاشه بره که دستاشو گرفتم

لعنتی تو خیلی شبیه اونی.....میدونی دوسال توی تیمارستان بستری بودم بخاطرش.....اما اون چی جلوی چشم من لبهای پدرمو میبوسید.....چرا چون نمیخواستم به بابام خیانت کنم و بعد از تاهلش باهش رابطه داشته باشم....همش دلمو میسوزند....اصلا چرا دارم اینا رو بتو میگم

دیوانه وار گریه میکرد.....دلم سوخته بود حسابی...نمیخواستم ازم متنفر باشه.....ببین من مثل اون نیستم

جلوی پام زانو زد و به چشمام خیره شد:شیدا.....شیدای من.....

:تو دیوونه شدی؟

:نه....اره نمیدونم

بلند بلند شروع کرد به خندیدن.....دستاشو گرفتم دستمو ول کرد و دستشو دور کمرم انداخت و منو بالا برد تا هم قد خودش شدم :شیدای من.....اومدی پیشم تا اخر بموری؟مگه نه.....؟از تهران متنفرم که هم تو رو بهم دادو هم گرفت....دیگه جلوی چشم من پیش اون مرتیکه نرو....خوب؟

دهنش شدیدا بوی مشروب میداد.....داشتم عق میزدم

من شیدا نیستم دنیل من من مهسرام استخونام شکست بذارم زمین

::دیگه نمیذارم از دستم در بری.... مال منی عوضی.....خدایانه من کافرم خدارو نمیشناسم من باهانش قهرم

واقعا دیوونه شده بود لبهاتشو به لبام نزدیک کرد

:داد زدم دنیل تو مستی.... چرا؟! ولم کن حماقت نکن

محکم لباشو گذاشت روی لبام و گفت: تو هر کی هستی دوشش دارم هرکی

مجدادا میخواست بیوستم که لگدی نثارش کردم و ولم کرد.... همون موقع صدای مگی به گوش رسید

:بچه اینجان

دنیل سرشو خاروند کم کم داشت مستی از سرش میپیرید.....ولی تلو تلو میخورد

ولگا رفت زیر بغلشو گرفت و گونشو بوسید: عزیزم هانی چقدر تو مستی هات میشه

دنیل«تو ام هاتی جیگر خیلی هم ه ات میشه منو تارختخوابم همراهی کنی؟

:البته از خدامه

بعد پوزخندی به من زد و گفت :خوب بچه ها بای بای فکر کنم شما باید تا دیر نشده اثباتونو ببندید

همه اینو شوخی گرفتن و خندیدن جز من چون منظورش دقیقا به من بود

همه قید شامو زدیم و رفتیم ویلا چیپس و ماست برای شام خوردیم ولگا هنوز اونجا بود میمی:وای بچه ها کاش منو میخواست واسه امشب

به حالتش تاسف خوردن جایز بود ولی نفس عمیقی کشیدم و به سمت تختم رفتم

مگی با لحن مودبانه ای پرسید نفهمیدی چرا یهو رفت؟

:نه....یعنی چراخیلی مست بود شب به خیر بچه ها داشتم مسواک میزدم که صدای ولگا رو از پشت در شنیدم یعنی برگشته چجوری رضایت داده گوشامو تیز کردم

الیشیا:ولگا چی شد؟!نخوابیدی اونجانگو که پاکدامنی و شرم و حیا و اینا

همه واز جمله خودش خندیدن

:نه... مست بود مستیش پرید به من گفت: که تو اتاقم چیکار میکنی و بهتره که بری میخوام تنها باشم و خلاصه اصلا نداشت بمونم

مگی: ترسیده ایدز بگیره

:دهنتو ببند

خسته رفتم تو اتاق و زیر پتو اصلا نمیشد بخوابم به یاد اون حرفاش از طرفی قلبم داشت مثل دیوانه های زنجیری خودشو تو درو دیوار میکوبید... دستمو رو قلبم گذاشتم انگار بوسش تزریق محبت بود به قلبم

به خودم تشر زدم به قلبم گفت: هوییی... عشق بی عشق اون از تو متنفره بعدشم خیانتت به دوست تو مرام من نیست من فقط الان باید به مگی کمک کنم

صبح روز بعد با نوازش مگی بیدار شدم : هوی جیگر پاشو بیا بریم..... مسابقه دوم شروع شد مطمئنم تو این یکی میبری با تعجب نگاهش کردم: به این زودی؟

:زود نیست که ساعت 12 تو دیر بیدار شدی پاشو یه عربی برقص تا حال کنیم

عاشق رقصیدن بودم با مگی رفتیم پیش بقیه بچه ها که تویه اتاق داشتن لباس مورد نظرشونو انتخاب میکردن

:مگی من هنوز صورتم نشستم

:به نظرم این لباس مسی رنگه خیلی بهت میاد

:اره . رنگشو دوست دارم خوشملمه من عاشق لباس عربیم.....

این نقاب رو ببین... وای محشره

:تو چی

:من هیپ هاپ میرقصم

هر کسی لباسی رو انتخاب کرد و رفت سوی خودش من لباسو برداشتم و رفتم سراغ یه میز توالنت که توی اتاق گریم بود حسابی ارایش کردم مثل عربا خط چشم غلیظی کشیدم و لباس رو پوشیدم هیکلمو عالی نشون میداد عاشق خودم شده بودم توی ایینه واسه خودم عشوه اومدم و بوس فرستادم: کیه که تو رو نخواد اخه؟

مگی: خوبه خوبه اعتماد به سقف

:اوه تو اینجایی وای چقد خوشمل شدی جیگر....

:نه به خوشگلی بعضیا

:بدو بابا..... بیا بند لباسمو برام ببند

اومد پشتم و بند لباس رو برام بست :چقد رنگش به رنگ پوستت و چشات میاد....عجب هیگلی داری
کثافت من بدبخت عین یه غاز گردن دراز لاغرم

:چاق میشی

ولگا اومد بق و چشاش با دیدن من گرد شد ولی نخواست بروی خودش بیاره خیلی بی تفاوت پرسید :اوه
میخوای رقص عربی انجام بدی؟

:اوهوم توچی

:من هیچی.....رقص هات....رقصی که اب از لبو لوجه ی عشقم راه بندازه.....بذار عروسی کنیم
یکاری میکنم نتونه یه ساعت ازم جداشه

مگی با عصبانیت بند لباس منو محکم کرد و با خشم بهش نگاه کرد :اونوقت ما هم بوقیم؟

:نه عزیزمشما سیاه لشگرید

:دست مگی رو گرفتم و از جلوش رد شدم البته با یه پوزخند درست و حسابی

اونور الیشیا و می می نشسته بودن و البشیا موهای می می رو مییافت با دیدن من نگاهش جا موند:وای
دختر چی شدی

می می :همه اسپایی ها خوشگلن

ولگا:البته نه زیبا تر از باربی های اروپایی

زنگ به صدا دراومد و ما به سالن رفتیمبه نوبت وایسادیم تا رقصمون رو درمقابل دوربین نشون
بدیمالیشیا اول رفت و یه رقص محلی افریقایی رو به نمایش گذاشتقشنگ بود اما بیشتر به یه
نمایش درام شبیه بود تا رقص و حوصله سر بر و حتی مجری هم اینو اعلام کرد اما دنیل فقط با سکوت
و اخم تشویقش کرد

نفر بعدیولگا بود که یه رقص به قول خودش هات رو نمایش میداد که واقعا واسه مردها خطرناک
بود اون حرکات واقعا ناجور بود به خصوص با اون لباسی که سر جمع....نیم متر هم نبود تقریبا لباس
زیر زنونه ای بود کهتو ر از اینور اونورش اویزون بود و به رنگ یاسی بود نمیدونم چرا حسادتم
گل کرددلم نمیخواست هیشکی از من سر تر باشهشایدم...هیچی

سیمپسون همون رقااص معروف از در الماس شکل وارد شد و همه به احترامش وایسادن روی صندلی نشست و تشکر کرد: من از دور کار همه ی رقااص ها رو نگاه میکردم به نظرم کار مگی و ولگا از همه بهتر بود ولی رقص مهترسا بهترین بود...بهترین

دنیل بد جوری به من زل زده بود و چشم ور نمیداشت اما حتی مجری گستاخ هم جرات نداشت بهش کنا یه بندازه

دنیل نمیخوای فرد حذفی رو مشخص کنی

دنیل: چرا البته که میخوام مهترسا برو وایسا پیش بقیه دختر ها.....

خدا رو بخاطر از دست دادن اون نگاههای سمج شکر کردم و پیش بقیه وایسام

همه قلباشون میزد ولی من نه.... انگار مطمئن بودم که اون انتخاب من نیستم

من تونستم با همه ی شما ها ارتباط برقرار کنم الا یه نفر..... میمی به نظر من منو و تو از هیچ نظری به هم شباهت نداریم.... یینی اخلاقیات تو با من جور نیست.....

می می خیلی بیخیال گفت: نه..... ممنون

و با همه ما خدافظی کرد و رومونو بوسی و رفت تا باهاش مصاحبه بشه

با اهنک غمناکی اون بدرقه شد و رفت

مجری: هی نمیخوای.... نمیخوای مرحله بعدی رو به بچه ها بگی.....

:چرا مرحله بعدی اینه که من با هرکدوم شما قراره یه روز زندگی کنم مثل زن و شوهر

ولگا جیغی کشید و مگی رو بغل کردعالیه ... عالی

من به الیشیا نگاه کردم اون هم خوشحال بود.... ولی من نه من مسلمان بودم خدا کنه نخواد زیاده روی کنه

دانیل با لبخند مرموزی نگاه کرد و گفت: شما باید فکر کنید واقعا همسر منید و تمام هنراتونو بریزید که قلب منو تصرف کنید

اما شب همه مهمون من میریم شام بخوریم.....

هممون جیغ کشیدیم و همدیگرو بغل کردیم

شب شد لباس ساده ای پوشیدیم و موهامو شونه کردم خط چشمی پر رنگ هم دور چشمام کشیدیم و به همراه بقیه راه افتادم دانیل وسط باغ کنار میز و صندلیا وایساده بود من کنار الیشیا نشستم و مگی و

ولگا پیش هم جدیدا مگی خیلی با ولگا رفیق شده بود و دلیشو نمیدونم

دنیل: بچه ها خوشحالید دوستتون رفته ؟

مگی:اره تو اون دختره ی چشم تنگ زرد پوستو میخوای چیکار کنی؟

از این همه تغییر رفتار جا خوردم

ولگا:گیو می فایو هانی.....واقعا ادم اروپایی ها رو ول میکنی میره سراغ آسیایی ها

دانیل پوزخندی زد و به الیشیا نگاه کرد :

الیشیا:به نظرم دوست خوبی بود

دانیل تو چی میگی مهترسا

نظر منم همینهیه اندازه ی توانش مثل یه دوست بود

دنیل نگاهشو با محبت به من دوخت و گفت :که ممنونم

شام رو آوردن میگو بود همه در سکوت خوردیمخیلی خوشمزه بودبا اون سس تند....محشر بود

دنیل گفت :دختر من عاشق بچه هام کدومتون حاضره برای من بچه بیاره و هیکلشو بهم بزنه

ولگا لبهای دانیل را عمیقا بوسیدیه حسی بودم دلم اتیش گرفت....

ولگا:تو منو بگیر عشقم واست ده تا بچه میارم همشون مٹ خودت ناز باشن

سرمو پایین انداختم تا اون صحنه رو نبیینم

الیشیا:منم بچه ها رو دوست دارم

مگی :نه من دوستشون ندارم اما بخاطر تو به یکی حاضرم

دنیل :انقدر به من نگاه کرد که مجبور شدم جواب بدم از بوسه های آتشین دنیل و ولگا خیلی سوخته بودم

.....اشکم توی چشمام جمع بود :نه اصلا حاضر نیستمچون نمیخوام مثل پدرش عوضی باشه و با

دخترای یه کشور بازی کنه

از مشتمو روی میز کوبیدمو از جام بلند شدم که برم که صدای ولگا رو شنیدم:دیوونه اس بابا این

:میتونم

:از اتاق من گمشو بیرون من میخوام از مسابقه انصراف بدم قبل از اینکه تو بیرونم کنی و به ریشم
بخندی

خندید بلند بلن :نمیذارم اومدی باید تا اخرش وایسی

:نمیتونی نذاری

:میتونم یا بندت میکنم به قلبم تا نتونی بری

:تو مگه قلبم داری..؟ تو فقط یه مرد هرزه ای... تازه ادای عاشقا رو واسه ی من در نیار... چون من
خوب میدونم که تو به همه میگی دوششون داری بعد به ریششون میخندی....

با دستام خواستم دستشو از چوونم بردارم که دوتا دستامو با دستاش قفل کرد: اما به تو واقعا یه حسی
دارم..... بعد از اون بوسه...

وسط حرفش پریدم و گفتم :حرف اونو نزن که بالا میارم و از قصد عق زدم

چونمو گرفت و تو چشم زل زد: انقد بامزه نباش قورتت میدما

:برو بابا

اومدم پاشم و برم که با دستاش مانع شد و روم خم شد و عمیقا لبهامو بوسید گرمایش تا استخونم رفت قلبم
خودشو به دیوار میکوبید با تمام سعیم.... هولش دادم وسیلی محکمی به صورتش زدم :گمشو.... تو از من
به گفته ی خودت متنفری..... و منم از تو

از جاش بلند شد و گفت: خوب معلومه که ازت متنفرم..... این تنبیه اون کار زشتت بود لباسم میدم
بشوری

بعد بلند شد و به سمت در رفت: خیلی خوش گذشت ... بای بای..... بای بای پیشی: مزه ی بوسه های منو
یادت نره تا دفعه بعد دیگه وحشی نشی و عشق منو خیس کنی..... فهمیدی عشقم ولگا رو

عصبانی نگاهش کردم و گفتم حال جفتونو میگیرم وایسا

چند روز گذشت و ما خودمونو برای مسابقه ی جدید که یه چیز جدید بود آماده میکردیم قرار شده
بودهرکدوممون با سلیقه ترین سفره رو چیدیم به مرحله بعد راه پیدا کنیم وکم ترین امتیاز از مرحله
خارج بشه من از این مرحله خیلی خوشحال بودم چون که دست پختم عالی بود روز قبل از مسابقه
به هرکدوممون امکانات لازم رو دادن و هرکدوممون یه لیست تهیه کردیم که خدمتکار بره و بخره و بیاد

و هیچکس هم با هیچکس در ارتباط نبود..... همه چی عالی پیش میرفت دست بکار شدم و لیست غذاهایی رو که دوست داشتم نوشتم

ماکارانی.....سمبوسه های بندری با سس تندخورشت قیمه با زعفران عالیاکبر جوجه با زرشک و زعفران حسابیچلو گوشت و یه میز کباب های ایرانیبرای دسر هم کرم کارامل که خودم عاشقش بودم و یه ظرف پر از سالاد های مختلفاین رو همیشه مامانم وقتی بابا مهمون خارجی میورد و میخواست قرار داد ببندد درست میکرد و قرار داد حتما بسته میشد.....عالی بود دستپختم به مامانم رفته بود مطمئن بودم هیچکدوم غذاشون به من نمیرسه غذاهای روسی که اصلا تعریفی نداش غذای اسپانیایی هم یه چیزی تو همون مایه ها بود دنیل از بلندگو اعلام کرد که میاد و بهمون سر میزنه زنگ زد با موبایل به مگی:سلام مگی یه سوال بنظرت تو توی مرغم چیزی بذارم یعنی شکمشو پرکنم؟

مگی خیلی سرد جواب داد:نمیدونم.....تو که میدونی برنده ای واسه چی انقد زور میزنی؟

شکم برد منظورش چی بود با خنده گفتم :خفه شو من اومدم تا تو برنده کنم

:خندید و گفت :من احمق نیستم عوض این حرفا یه نگاه بنداز به صفحه طرفدارای برنامه تو فیس بوک و اخبارو بخون بعد منو خر فرض کن شایدم تا بحال خوندی و بروی خودت نمیاریاون عکسا.....

گوشیو روم قطع کرد اون موقع کامپیوتر نداشتم که چک کنم ولی بدجوری کنجکاو بودم ولی تصمیم گرفتم سرم به غذا گرم باشه تا سرفرصت برم سراغ فیس بوک برنامه.....داشتم کبابا رو آماده میکردم توی مواد که در زدن

:بیا تو

با خودم فکر کردم که مگی و حتما اومده معذرت خواهی کنه و فهمیده مثل همیشه زود تصمیم گرفته

.....

اما دنیل بود با اون لبخند قشنگ و دلبراناش

:سلام عشق من

:تو اینجایی.....

اومد کنارم وایساد و غذاهای رنگارنگو رو میز دید:میدونی اصلا واسه چی این برنامه رو ترتیب دادم؟

:جدیدا زیاد فارسی حرف میزنی

:چون که دلم واسه غذاهای ایرانی تنگ شده بود.....اوممممممم کلب کوبیده نه؟

:خیلی شکمویی.... میتونی یه اینترنت واسم جور کنی؟

اومد پشتشو و دستشو دور کمرم انداخت....اره عزیزم چرا که نهچیه خبر عکسا به گوش تو هم رسیده

پس قضیه جدی بود

:اره اخه مگی گفتنمیدونم چرا چن وقته مگی با من بد شده

:خوب حق داره منم ببها جای اون بودم با تو بد میشدمتو واقعا زرنگی و فقط بلدی خودتو خوب نشون بدیتو واقعا شیطونو درس میدی

دستشو پس زدمو گفتم :ینی چی؟

خندید:ینی تو عکسا رو ندیدی نه؟

:نه چرا باید دیده باشماصلا کدوم عکسا مگه من اینترنت داشتم که

:بنی تو میخوای بگی اون عکسارو خودت توی فیس بوک نداشتی نه؟

:همین الانیه کامپیوتر برام جور کن

:خوب تو که عاشقم شدی چرا نمیگی....مگی بهم گفت که قضیه تو واون چیهتو قرار بوده به اون کمک کنی و حالا خودت شدی رقیبش بذار مسابقه امروز بگذرهعصر بیا تو اتاقم و از کامپیوتر من استفاده کن

:نمیتونم شما دارید منو متهم میکنید بعد توقع دارید بشینم اینجا سفره اراییی.....

گونمو بوسید و گفت :نه من تو رو متهم نمیکنم تو فقط میخواستی به من بررسی

:نه اصلا تو واسم اهمیتی نداری من فقط پول میخوام.....چون بهش نیاز دارم

:عصر بی پیشم یادت نره

پلاستیک مشکی رو گذاشت روی کابینت:اینم رب انارمن نمیدونم اینجا چجوری باید برات رب انار پیدا میکردم اینو از شیدا گرفتمجالبه دوباره ازم میخواست با هم باشیم ولی من گفتممن گفتم یه فرشته رو پیدا کردم که دوشش دارم

:حتما اون دختره ی چشم سبز دهن گشاد

:نهیکی که مثل خودم عاشقه ولی غرورش اجازه نمیده سعی نکن از زیر زبونم حرف بکشی.....ابدا.....دوساعت وقت داریعطر بزن بوی پیاز داغ میدی

دستمو مشت کردم که بزمنش که دستمو رو هوا گرفت

چطور دلت میاد نقد خشن باشی با من

دستمو بوسید و با لبخند بیرون رفت

امروز همه دیوونه شدن همه دیوونه شدن

چیزی به شروع مسابقه نمونده بود غذا ها رو به زیبا ترین شکل ممکن زینت دادم و روی میز مربوط به خودم گذاشتم الیشیا: سلام هی چه بوهای خوبی راه انداختی

سلام جیگر چقد خوشگل شدی

تقریباً یه دو دستگی ایجاد شده بود منو الیشیا و ولگا و مگی... یه گروه طعم شناس و اشپز اومده بودن برای رای دادن

دنیل نشت وسط اونا و مجری برنامه رو آغاز کرد

بعد از مقدمات از همه ی غذا ها برای دنیل و بقیه بردن و از ما نیم ساعت وقت خواستن تا رای بدن و نفر بعدی رو بیرون کنن

مجری: خوب بینندگان عزیز و حالا نمایش ارا و فردی که باید با ما خدافظی کنه

جس نظرتو اعلام کن : غذا ها اصلا در یک سطح نبودن به نظرم غذای مهرسا عالی بود محشر بود ولی بقیه همه سطح پایینی داشت من تا بحال غذای ایرانی نخورده بودم و لی حتما بعد از این برنامه یه سری میزنم

شیخ محمود: منم با جس موافقم با این تفاوت که چون ایارن نزدیک ماست من غذاهاشونو امتحان کردم و عاشقشونم رای منم مهرسا است

کیم: من با غذای ولگا حال کردم چون عادت ندارم غذای چرب و سنگین بخورم و غذای گیاهی رو ترجیح میدم

همه رای رو صادر کردن بجز دنیل

دنیل: من عاشق غذای ایرانیم ولی الان علاقم دو صد برابر شد منم به مهرسا رای میدم با غذاش به قول ایرانیا نمک گیرم کرد بد جور

مجری دست زد و گفت: پس دیگه ادامه مسابقه چه معنی داره مخصوصا اینکه کشف شده بین شما یه رابطه عاطفی هم بوجود اومده من میخوام سر خود چندتا از این عکسا رو برای طرفدارا به نمایش بذارم

دنیل خندید و با سر خم کردن اجازه رود داد :وای...یاورم همیشه عکسای ما توی اسخر ...اون روز تو جنگل در حال بوسیدن هم شرم اور بود.....اب شدم

دنیل:البته باز هم چیزی معلوم نیست...من با همه تا اینجا پیش رفتم

:از اسن حرفش حالم بهم خورد

مگی بهم نگاه کرد و تمام نفرتشو با همون یه نگاه کادوپیچ شده تحویل داد همه دست زدن

مجری :والبته طرفدارای مهرسا توی نظر سنجی فیس بوک از همه بیشتره

همه دوبلوه دست زدن

مجری:خوب دیگه بریم سرغ بازنده امروز چون منم دوست دارم زودتر برم پشت صحنه و از اون غذا ها بچشمدنیل خودت کارو تموم کن

همه وایسادیم کنار هم

دنیل :مهرسا :تو که غذاهات عالی بود میتونی بیای جلو و با خیال راحت نفس عمیق بکشی تو میمونی

رفتم جلو.....همه تشویقم کردن

ولگا:تو هم غذاهات بد نبود هرچند یا شور بودن یا بی نمک ولی قابل تحمل تر بود تو هم بیا جلو

ولگا اومد جلو و به من خیره شدتهدید وار نگهم کرد

:اما مگی و الیشیا

الیشیا...تو غذاتتو غذات یه ناخن به چه بزرگی پیدا کردم واقعا بدم اومد...میدونی که من خیلی

وسواسمتو حذفی....از تو انتظار نمیرفت

الیشیا چشاش گرد شد :اما منخیلی تمیز اون غذا رو درست

کار کار ولگا بود

دنیل :از نظر مزه همخوب نبودخدافظ عزیزم

الیشیا باگریه از همه خدافظی کرد و رفت و به من اجازه نداد دلداریش بدم

داشتم دنبالش میدوییدم که ولگا جلومو گرفت:بعدی تویی عزیزم.....خودت انصراف بده

:اون عکسا کار توی عوضی بود اره ؟

:او هوم.....از اون اول زیر نظرت داشتم

:من حالا با چه رویی برگردم پیش خانوادم؟

:مشکل خودته

.....

هه این دختره ی پر رو که فکر میکنه از دماغ فیل افتاده میخواد روی منو کم کنه زهی خیال باطل سابقه نداشته کشی بتونه جلوی من در بیاد مخصوصا وقتی که واقعا بخوام یه چیزیو داشته باشم.

هنوزم مطمئن نیستم اسم حسی که موقع دیدن دنیل بهم دست میده چیه اما دلم نمی خواد عاشقش بشم حد اقل تا وقتی که مطمئن نیستم که اون عاشق منه نمیخوام جلوش کم بیارم.

به نظرم اومد که ولگا ارزش جواب دادن رو نداره به خاطر همین هم با یه نگاه که عمق تنفر و حقارت ورو میتونست توش ببینه بهش نگاه کردم جوری که خودش فهمید باید خفه شه به خاطر همین هم با یه عشوه خرکی روشو اورور کرد منم یه پوف بلند گفتم و به روبروم نگاه کردم.

همون موقع صدای مجری گستاخ و پرروی برنامه اومد که میگفت

- با اینکه همه ی ما برنده ی این مسابقه رو می شناسیم اما دنیل راد زیباترین مرد این مملکت دلش میخواد که مسابقه تا مرحله ی اخر پیش بره و اما اینجا یه سوال پیش میاد و اون اینکه ایا این مرد ایده ال واقعا عاشق میشود؟!

با شنیدن این سوال به چهره ی دنیل خیره شدم و برای چندمین بار به چشماش خیره شدم واقعا توی فرم مسابقه ی اول درست نوشته بودم که جذاب ترین قسمت وجودش چشماشه. چشمایی که معلوم نیست چه رنگی هستن خاکستری طوسی یا مشکی براق؟! دنیل وقتی که این سوالو شنید بهم نگاه کرد و یه لبخند مرموز زد و چشماش شروع به خندیدن کردن.

با دیدن چهرش مصمم شدم که ببرم مگه من چی از این ولگای خیابونی یا حتی مگی کم دارم؟ هه من چیزی که کم ندارم هیچ کلی هم اضافی دارم.

بازم صدای مجری اومد که داشت در باره ی مسابقه حرف میزد:

-همونجوری که میدونین این مسابقه دو مرحله ی دیگه داره مرحله ی بعد هم.... اصلا چرا من بگم الان از خود دنیل می پسیم: دنیل جان مرحله ی بعد یا همون فینال چیه؟

- در مرحله ی بعد دو نفر باقی مونده باید هر کدوم به مدت یه هفته پیش من بمونن و مثل یه همسر واقعی در کنارم باشن

همین موقع بود که یه چشمک جانانانه بهم زد و من منظورشو خیلی خوب فهمیدم.

-مرحله ی بعد از کی شروع میشه؟

-خب فردا یه قرعه کشی داریم که ببینین افتخار بودن با من زود تر نصیب کدوم یک از خانوما میشه و از پس فردا شروع میشه

تو همین موقع ولگا پشت چشمی نازک کرد و یه بوسه واسه دنیل فرستاد من می ترسم این با این همه اعتماد به نفسش به سقف برخورد کنه

دنیل: خانوما ماشین منتظره

با شنیدن این حرف من و مگی و ولگا به طرف ماشین لیموزینی که اختصاصی واسه ما بود رفتیم. توی ماشین داشتم فکر می کردم که من اینجا چیکار می کنم؟ اصلا واسه چی اومدم اینجا هه به خاطر مگی که حالا سایه منو هم با تیر میزنه؟ یا نه خودم.... هنوز نمی دونم مگه من یه ایرانی نیستم خدا کنه این ادم مغرور از حد خودش تجاوز نکنه چون من یه ایرانی هستم و نجابتم از پول و همه چی برام با ارزش تره.

وقتی که رسیدیم به حرمسرای جناب راد داشتم از خستگی بی هوش میشدم به خاطر همین هم فقط لباسامو عوض کرد و رفتم رو تختم. تازه یادم ومد که امروز قرار بوده به مامان و بابا زنگ بزنم اما اگه اونا عکسا رو دیده باشن چی؟ با فکر کردن به این موضوع از این کار منصرف شدم و همه چیزو به زمان سپرم.

- ای وای خاک بر سرم مثلا قرار بود برم اتاق دنیل که اون عکسا رو ببینم اما برم که چی؟ خودمو سبک کنم؟ یه چشمشو امروز تو برنامه مشاهده کردم به خاطر همین از این کار هم منصرف شدم و چشمامو گذاشتم رو هم تا خودمو به دست خواب بسپارم.

صبح طرفای ساعت 5 بلند شدم و دیدم دو تا دختر دیگه مثل خرس خوابیدن تصمیم گرفتم برم تو حیاط یکم راه برم و از اضطرابم کم کنم. خدا خدا می کردم که حداقل من نفر اخر باشم این جوری راحت تر با خودم کنار میام.

داشتم با خودم فکر می کردم که اگه دنیل خواست بهم نزدیک شه از فنون رزمی که یکمی بلد بودم استفاده میکنم و... همینجوری داشتم با خودم شاخ و شونه می کشیدم که به یه چیزی برخورد کردم.

بالای سرم رو که نگاه کردم دیدم سرم تو سینه ی دنیل فرو رفته و اونم داره میخنده. یه لحظه حسرت خوردم که اگه کفشای پاشنه دارم پام بود ممکن بود الان هم طعم لباش رو بچشم. (چه بی حیا)

-سلام عشق من

- برو خودتو سیاه کن ما خودمون یه عمره زغال فروشیم برو به یکی این حرفا رو بزن که باورت کنه
- حالا چرا عشق من این قدر عصبیه؟ نگران نباش با پارتنری بازی یه کاری می کنم که اولین نفر باشی
- زهی خیال باطل من بخوام با تو باشم؟ اونم اولین نفر؟
- چی چی باطل؟ ایرانی ها هم پیشرفت کردند
- کرده بودن شما خبر نداشتی
- یه لحظه به این فکر کردم که ولگا داره ما رو می بینه چون من پشت به پنجره بودم و دنیل رو به روش یه فکر شیطانی به سرم زد. یهو دنیل رو بغل کردم و لبمو به گونه هاش رسوندم و بوسش کردم. دنیل یه لحظه از کارم شوکه شد اما اون با هوش تر از این حرفا بود چون اروم زیر گوشم گفت:
- زدی به هدف ولگا ما رو دید.
- توی اون شرایط باید یکم خجالت میکشیدم اما به جاش راهمو کج کردم و گفتم:
- تو مسابقه می بینمت.
- به امید اول شدن
- بدو بدو....
- وقتی به اتاق رسیدم ولگا و مگی رو دیدم که دارن به خودشون می رسن اخه یه ساعت دیگه می بایست اونجا بودیم. به ولگا نگاه کردم و مثل خودش یه پشت چشم هم نازک کردم خون خونشو میخورد. از این کارم کیف کردم.
- رفتم طرف اتاقم تا آماده شم یه بلوز و شلوار جین که خیلی خیلی قشنگ ترم می کرد با موهای لخت اتو شده واقعا قشنگم کرده بود.
- بعد از نیم ساعت اومدم بیرون و دیدم اون دو تا هم حاضرن. با هم راه افتادیم طرف ماشین. توی اون لحظه واقعا استرس داشتم.....
- نمیدونستم اسمشو چی بذارم اضطراب هیجان یا... اسمش رو نمی دونم اما حس جالبی بود حسیی که با اینکه نمی دونستم چیه اما ازش نمی ترسیدم. نمی دونم شاید هم به خاطر حسیی بود که به دنیل داشتم. نمی دونم چرا ولی تو اون لحظه با جان مقایسهش کردم. هر دو تاشون خوش تیپ بودن هر دو پول دار ولی دنیل چیز دیگه ای بود در ضمن من آگه تا آخر دنیا هم مجرد می موندم حاضر نمی شدم با جان ازدواج کنم مخصوصا با اون کاری که با خونوادم کرده بود.

توي همین افکار بودم که صدای شدید ترمز کردن لیموزین منو به خودم آورد مثل این که یه ماشین جلوی لیموزین ما پیچیده بود و راننده هم داشت با راننده ی اون ماشین حرف می زد. حواسم از بحث دو راننده به مگی که خیلی با ولگا صمیمی شده بود پرت شد داشتن خیلی اروم با هم حرف می زدن و همین باعث شد که من گیرنده هام رو واسه شنیدن حرفاشون به کار بندازم.

خوب که گوش کردم دیدم دارن درباره ی من حرف می زنن و همین هم کنجکاو یی یا به قول خودمون فوضولیم رو بیشتر تحریک کرد خوب که گوش کردم فهمیدم که ولگا از بوسه ی مصلحتی صبحمون برای مگی گفته. حرفاشون بوی حسادت میداد و این منو بیشتر از همه چیز هیجان زده می کرد.

بعد از حدود ده دقیقه راننده برگشت و به طرف استودیو راه افتادیم بازم اون اضطراب لعنتی به جونم افتاده بود. یهو یاد حرف خانوم جون افتادم همیشه می گفت وقتی اضطراب داری چشمتو ببند و هر چی می خوای از خدا بخواه. منم اومدم همینکارو بکنم اما خودم هم هنوز نمی دونستم چی از خدا می خوام پس بی خیالاین کارا شدم.

انتظارمون خیلی طول نکشید و زود تر از اون یی که فکر می کردم به استودیو ضبط رسیدیم. یه نفس عمیق کشیدم و راه افتادم. به محض ورودمون صدای دنیل رو شنیدم که در حالی که به طرفمون میومد بلند گفت:

- دخترا پنج دقیقه وقت دارین زود باشین خودتونو واسه یه زندگی رویایی آماده کنین....

تاندیل به ما رسید ولگا خودشو بهش چسبوند و اول به من نگاه کرد و بعد لباسو محکم به لبای دنیل رسوند. داشتیم از حسادت می مردم و هدف اون لعنتی هم همین بود به خاطر همین هم تصمیم گرفتم به روی خودم نیارم به جاش رفتم جلوی اینه و بعد از رضایت از چهره ی خودم به طرف میز مصاحبه رفتم. کمتر از یک دقیقه بعد ولگا و مگی و دنیل هم اومدن و هر کدوم سر جای مخصوص خودشون نشستن. بعد از آوردن اب برامون مجری برنامه که اسمش جرج بود هم اومد و با همه ی ما دست داد و به جایگاه خودش رفت و در این لحظه بود که برنامه شروع شد

جرج: سلام!!!!!!! به همه بیننده های با حال مسابقه ی

همون زمان همه ی اونایی که تو سالن حضور داشتن با صدای بلند گفتن "عاشقم کن"

جرج با لحن پر شور همیشگی ادامه داد: افرین به بیننده های با هوش! همونجوری که همتون میدونید و شاید هم نمی دونید ازروز بر اساس قرعه کشی نوبت ورود این سه تا خوشگل به کاخ رویایی واسه یه روز مشخص می شه. می دونم که همه منتظرین بدونین کی اول می شه اما حالا فعلا تو خماریش بمونین.

خیلی با انرژی حرف می زد و همین بود که تا حدودی اضطرابم رو کم میکرد. دلم نمی خواست هول کنم و طبق معمول هم تو حفظ ظاهر موفق بودم.

جرج رو به دنیل کرد و گفت: دنیل جان، دوست داری کدوم یک از اینا اول بیان تو خونت؟

و بعد هم یه چشمک بهش زد که معنیش خیلی منو می ترسود امیدوار بودم حداقل نیمه ی ایرانش فعال بشه و کار به جا های باریک نکشه چون اون جور یه آگه منو نمی خواست رسماً بدبخت می شدم.

دنیل: خب راستش... هم ولگا هم مگی منتظر جواب بودن و ایرنه به تابلو ترین نحو ممکن نشون دادان من هم خیلی دلم می خواست نظرشو بدونم اما خودمو بی تفاوت نشون دادم. دنیل چند ثانیه ای مکث کرد و بعدش با یه لحنی که شیطونی ازش می بارید گفت: نمی دونم.

از جوابش خوشم اومد خیلی ادم جالبی بود. به مگی و ولگا نگاه کردم دو تاشون مثل بادکنکایی شده بودن که بادشونو در جد تیم ملی خالی کرده باشن خیلی ضد حال خورده بودن و این حالتشون کیف منو تکمیل کرد.

جرج هم که انگار مثل من از جواب دنیل کیف کرده بود با خنده ادامه داد: و حالا..... نفس هاتون رو تو سینه حبس کنید چون لحظه ی نهایی نزدیک است فقط دو دقیقه مونده تا تکلیف معلوم شه. اون گوی طلایی که گوشه سمت چپ میز هست رو نگاه کنین... این همون گویی هست که سرنوشت رو مشخص می کنه.

تا حالا به گوی طلایی دقت نکرده بودم. یه گوی خوش رنگ یا پایه های موج دار روی میز قرار داشت. یه سری توپ توش بود که احتمالاً اسمای ما توشون نوشته شده بود چیز جالبی بود با دیدنش خوش حال شدم نمی دونم چرا ولی اضطراب اولیه رو نداشتم....

جرج هم که انگار کرم داشت فقط سعی داشت اضطراب ما رو بالا ببره. سعی می کردم به حرفای توجه نکنم تا اینکه یهو با داد و فریاد گفت:

به اون تایمیری که با پروژکتور روی زمین تصویرش افتاده نگاه کنید فقط یک دقیقه تا لحظه ی نهایی مونده... سه دو یک و حالا.....

تایمیری که روی زمین بود شمارش معکوس رو شروع کرد سعی کردم اضطرابم رو پایین بیارم به خاطر همین یه صلوات زیر لب فرستادم. نا خود آگاه چشمم به اون سمت که دنیل بود افتاد ارو بلند شد و به طرف گوی طلایی رفتم. سرمو بر گردوندم و به ولگا و مگی نگاه کردم دو تاشون سرشون رو انداخته بودن پایین.

پنج... چهار... سه... دو... یک

سه تايي همزمان سرمونو اورديم بالا و به دنيل نگاه كرديم مثل اين كه استرس ما به جرج هم سرايت كرده بود چون داشت ساكت و اروم به ما نگاه مي كرد. دنيل با دستاش گوي رو چرخوند و اولين توپ رو بيرون آورد سرشو باز كرد و جلوي دوربين گرفتش:

" نفر اول مگي اداوردو."

مگي از سر اسودگي نفسشو بيرون داد و با غرور به ما نگاه كرد. دستاي دنيل دوباره داخل شد و گوي بعد رو بيرون آورد و باز هم...

" نفر دوم ولگا تيمبرتون"

حالا هر دو با غرور به من نگاه مي كردن ولي من خيلي ناراحت نبودم نمي دوم چرا ولي يه جورايي خوش حال هم بودم .

جرج گفت: دنيل خيلي زرنكي خوشگل ترينشونو گذاشتي اخر كه مزش از يادت نره و خودش با صدا خنديد.

ولگا و مگي از اين حرف جرج ناراحت شدن و دنيل به لبخندي بسنده كرد. ناراحت به نظر مي رسيد ولي دليلش رو درك نمي كردم.

جرج ادامه داد: خب يه اهنگ پخش ميشه و بعدش با سه نفر مصاحبه مي كنيم. از دنيل عزيز خواهش مي كنم يه اهنگ رو انتخاب كنه

دنيل بعد از كمس فكر گفت: اهنگ pretty girl مناسب اين برنامست.

چند دقيقه بعد اهنگ شروع شد...

Uh uh uh aahh uh uh

I can do the pretty girl rock rock

Rock to the pretty girl rock rock rock

Now what's your name

My name is Keri, I'm so very

Fly oh my is a little bit scary Boys wanna marry looking at my deri

And you can stare but if you touch then ima beri

Pretty as a picture

Sweeter than a swisher

Mad cause I'm cuter than the girl that is with ya

I ain't gotta talk about it baby you can see it

But if you want ill be happy to repeat it

My name is Keri, I'm so very

Fly oh my is a little bit scary Boys wanna marry looking at my deri

And you can stare but if you touch it ima beri

Pretty as a picture Sweeter than a swisher

Mad cause I'm cuter than the girl that is with ya

I can talk about it cause I know that I'm pretty

If you know it too then ladies sing it with me

,All eyes on me when I walk in

No question that this girl's a 10 Don't hate me cause I'm beautiful. Don't hate me
cause I'm beautiful. My walk my talk the way I dress It's not my fault so please
don't trip

Don't hate me cause I'm beautiful Don't hate me cause I'm beautiful

Aye, now do the pretty girl rock rock rock

Do the pretty girl rock rock rock Do the pretty girl rock rock

All my ladies do the pretty girl rock rock rock

Do the pretty girl rock rock rock Do the pretty girl rock rock

Do the pretty girl rock

Now were you at, If your looking for me you can catch me

Cameras flashing, daddies turned his head as soon as I passed him Girls think I'm
conceded cause I think I'm attraction

Don't worry about what I think why don't you ask him

!Owoaah

Get yourself together don't hate(don't do it), jealous is the ugliest trait(ohh, don't
(do it

I can talk about it cause I know that I'm pretty

If you know it too then ladies sing it with me

All eyes on me when I walk in, No question that this girl's a 10 Don't hate me
cause I'm beautiful. Don't hate me cause I'm beautiful. My walk my talk the way I
dress It's not my fault so please don't trip

Don't hate me cause I'm beautiful Don't hate me cause I'm beautiful Doing the
pretty girl rock rock rock

Do the pretty girl rock rock rock Do the pretty girl rock rock

Do the pretty girl rock rock

All my ladies do the pretty girl rock rock rock

Get along with your pretty girl rock rock rock

Still show me your pretty girl rock rock rock

All my ladies do the pretty girl rock rock rock Sing it with me now

,All eyes on me when I walk in

No question that this girl's a 10 Don't hate me cause I'm beautiful. Don't hate me
cause I'm beautiful. My walk my talk the way I dress It's not my fault so please
don't trip

[Don't hate me cause I'm beautiful Don't hate me cause I'm beautiful [x2

!Owoahaha

اهنگ قشنگي بود و البته مثل اينکه هورمون هاي قر دادان رو شديدًا توي ولگا تحريك کرده بود چون هکس داشت خودشو تکون میداد اخي بچم قر تو کمرش خشکیده.

وقتي که اهنگ تموم شد جرج گفت:

- خب ديگه حالا هر چي که باشه نوبت مصاحبه با اين شرکت کننده هاست از نفر اول يعني مگي شروع مي کنيم.

و به مگي که لباسش همهي اجزاي بدنش رو به طور کامل نشون میداد چشمک زد. مگي از وقتي که ما اين جا اومده بوديم خيلي عوض شده بود بيشتتر با ولگا مي گشت و اين جورې شده بود. توي اين دوازده سالي که با هم دوست بوديم هيچ وقت اين جورې لباس نپوشيده بود. نچ نچ نچ برانش متاسفم

جرج: مگي جان لطفا بيا بالا

وقتي که جرج اينو گفت تعدادي از حضار توي سالن دست زدن و مگي با عشوه اي کاملاً خرکي رفت و پيش جرج و ايساد.

جرج: چه حسي داري!؟

- خوشحالم

- مگي اضطراب هم داري؟

- اوهوم

- به نظرت در برابر بقيه شرکت کننده ها شانسي هم واسه ورود به کاخ ارزو ها داري!?!?

و يه لبخند ژکوند به من زد. مگي که منظور جرج رو خوب فهميده بود ابروهاش رو يکم تو هم برد و گفت:

- اميدوارم که داشته باشم اخه همه ي اونايي که اون جا نشستن يه زماني با من دوست بودن پس ما مي تونيم با هم کنار بيايم.

طعنه اي که توي کلامش بود خيلي واضح تر از اونې بود که فکرشو مي کردم. يکم ناراحت شدم اما زود خودمو به بي خيالي زدم.

جرج: نظرت رو درباره ي مرد خوش تيب ما بگو

مگي با يکم ناز به دنيل نگاه کرد و گفت: معلومه که ديوونشم

جرج در حالي که به پوزخند گوشه ي لبش خودنمايي مي کرد دوباره پرسيد: خب به نظرت نظر اون درباره ي تو چيه؟!

مگي که معلوم بود انتظار شنيدن اين سوال رو نداشت با حالي که دست پاچگي توش داد مي زد يه چشمک به دنيل زد و گفت وقتي رفم خونش نظرشو ازش بپرسين

جرج: ممنون از جوابت... خب ديگه سوالي ندارم حرف خاصي نداري؟!

- نه فقط مي خوام بگم واسه س فردا لحظه شماري مي کنم.

جرج: خب پس از همين حالا لحظه ها رو بشمار تعدادش رو به ما گزارش کن

با اين حرفش مگي بنفش شد و کل سالن هم زدن زير خنده و به اين ترتيب مي با يه حالي که عمق ضايع شدنش رو نشون مي داد اومد توي جايگاه نشست.

جرج: و حالا ولگا... دختري اصيل از تبار روسيه

ولگا متوجه طعنه ي کلام جرج شد. کلا جرج مثل اينکه امروز از دنده ي چپ بلند شده بود و همه رو ضايع مي کرد نمي دونم روي چه موضوعي درباره ي من مي خواست کليک کنه؟

وقتي که ولگا بلند شد جمعيت بيشتري تشويقش کردن. تو صورت مگي رگه هاي حسادت رو مي ديدم. هميشه وقتي حسودي مي کرد دور دماغش قرمز مي شد و قيافه ي خيلي با مزه اي پيدا مي کرد.

جرج: احساست؟!

- به نظرم اين ادامه ي مسابقه الكي هست چون معلومه که دنيل منو انتخاب کرده

اوه اوه اوه اعتماد به سفقو برم من!

جرج: از کجا مطمئني؟!

- سريه

و دو باره همان وزخند که به خيابوني بودن ولگا اشاره داشت

- اضطراب داري؟!

- خيلي کم

- خب خب نظرته درباره ي دنيل؟!

- خيلي باحاله از همه نظر

و عمدا به دنیل نگاه کرد که عکس العملشو ببینه و دنیل هم یه دونه از اون خنده های دختر کش تحویلش داد که حسادت رو در من فعال کرد.

- و نظر دنیل درباره ی تو؟!!

- باحالم

جرج با خنده گفت: پس چه حال تو حالی شود

- و حالاااااااااااا..... مهرسا

تا اینو گفت همه ی سالن با هم شروع به دست زدن کردن و این اون یه ذره حسادت رو از بین برد،.....

جرج میکروفن رو سمت من گرفت و گفت :به به عزیزم نو بت تواخودت رو چندم میبینی به نظرت شانسی هم داری؟

طبق معمول با اخم و بی تفاوت گفتم: راستش من از اولشم برای برنده شدن نیومده بودم فقط اومده بودم که مجانی تابستون خوبی داشته باشمچی از این بهتر؟

:یعنی اصلا علاقه ای به دنیل نداری

پوزخندی زدم و بهش خیره شدم:راضیم به رضای خدا

صدای خنده ی حضار بلند شد

جرج رو به دوربین کرد و گفت:از نظر دختر خیلی اغوا گریهعزیزم اگه دنیل نخواستت من تو استودیو شماره چهارم

همه خندیدن

: راستی نظرت راجع به اون عکسا چیه؟

من که درست و حسابی اون عکسا رو ندیده بودم ولی واسه اینکه کم نیاورده باشم سرتکون دادم و گفتم:عکسای خوبیناگه بخوایین بغیشم خودم دارمولی قیمتش بالاس چون خیلی خیلی خصوصی تره

و بعد سمت دوربین با ناز چشمکی زدم

دوربین سمت دانیل چرخید و دانیل هم لبخند مودی زد و شونهاشو بالا انداخت

ولگا داشت منفجر میشد خیلی خیلی عصبی بود و میشد عصبانیت رو تو ی چشاش خوند....برنامه تموم شد و من که خیلی خسته شده بودم به سمت خوابگاهم رفتم تا دوش بگیرم سر راهم برخورد کردم به مگی خواستم بی تفاوت از کنارش رد شم که مچمو گرفت:به به خانوم خوشگله

:ایم چه بازییه مگ...دستمو ول کن شکستیش

با نفرت تو چشمم زل زد:دستمو ول کن ..

:بازی رو تو راه انداختی قرار بود فقط کمکم کنی اما تو بجاش هر شب میری پشت درختا و با اون عشق بازی میکنی

دستمو رو ی بینیم گذاشتم :هیس اروم تر این دری وریا چیه که میگی

:دری وری چیزیه که تو میگی

:ببین باور کن اون عکسا کار من نبود....خواهش میکنم باور کنمیبینی که من همه جا میگم عاشق اون نیستم

:اره ولی بلاین کارت داری بیشتر وابستش میکنی

دستمو ول کرد دلم به حالش سوخت بوسیدمش:مگی من رفیق دوازده ساله ی توام...خواهش میکنم از همکاری با اون افریته دست بردار من که باید کوله بارمو ببندم و امروز وفردا برم و تا سه هفته ی دیگه هم برنمیگردم

:تو به من خیانت کردی

:نه....من هنوزم حاضرم تو رو بهش برسونم...کمکت میکنم

:پس اثبات کنقول بده اگه حتی اون تو رو خواست تو اونو نخوای

:خیلی خبگوش کن

با صدای بلند فریاد زد :قول بده

:خیلی خوب قول

دلم شکست مجبور بودم قول بدم چون حس عذاب وجدان داشتم غافل از اینکه روز به روز عاشق تر خواهم شد

هواپیما ساعت دو ظهر پرواز میکرد نمیدونم چرا دنیل خودش منو میرسوند تو راه اصلا حرف نمیزد فقط گهگداری نگاهم میکرد خودم سکوتو شکوندم :هی دنیل واسه چی خودت اومدی پاول منو میرسوند

چون میخواستم دلنتگیمو جبران کنم... چرا نمیونی؟

چون باید برم پیش مامانم تا شک نکنه

اوکی اذیتت نمیکنم... همش دو هفتس

چرا الکی فیلم بازی میکنی؟ تو که خودتم میدونی از من بدت میاد

یادت میاد بچه که بودیدندونت که یکم لق میشد هی باهش ور میرفتی... یا این که درد داشت اما دردش لذت بخش بود..... عشق هم یه همچین چیزیه دردش لذت بخشه... عشقه من با نفرته... اما حس میکنم تو بهم نارو نمیزی

ببین دنیل من اصلا دوستت ندارم..... اگه شیدا بهت گفت دوستت داره و نارو زد من بهت نگفتم دوستت دارم پس امکان داره بهت نارو بزوم

دلتم شکست من بهش علاقه داشتم اما جواب مگی رو چی میدادم

به نظر من مگی بهترین گزینه واسه تو.....

تو دروغ میگی من میدونم که دوستم داری

نه... من دوست ندارم

باشه ولی ما یه هفته قراره باهم باشیم پس این یه هفته برام بهترین هفته عمرمو بساز... تو تنها عشق منی... میخوام خاطره ی خوبی ازت داشته باشم بعدشم با یکی از ه مون دوتا عروسی میکنم که البته دلتم نمیخواد اون ولگا باشم... برای این اصرار نمیکنم که باهام ازدواج کنی که دیگه توان شکست عشقی رو ندارم میخوام همین شخصیت کثیف. حفظ کنم

نمیدونم چی بگم... دنیل تو واقعا انقد که عوضی نشون میدی عوضی نیستی

خندید و بهم خیره شد بغضشو فرو داد

دوستت دارم مهترسا... باور کن... میدونم اون خدایی که باهام لجه تورم داره ازم میگیره به خودم قول دادم دیگه به هیچ دختری نگم دوشم دارم... تو رم به خدا میسپرم خدایی که تو اعتقاد داری بهش ولی یک هفته بذار طعم عشق رو بچشم

ترمز دستی رو کشید: رسیدیم

دلتم اشوب بود حسشو میدونستم منم برای اولین بار عاشق شده بودم....

یه جمله بهت بگم: عشقای قبل از تو سوا تفاهم بود

اینو با فارسی و لهجه گفت خندم گرفت بی اختیار گونشو بوسیدم و ازش جدا شدم

دنیل: به امید دیدار عزیزم

وقتی رسیدم خونه بعد از ظهر بود پول تاکسی رو حساب کردم و داخل خونه شدم خونه طبق معمول سوت و کور بود کلید انداختم و وارد شدم بابا نشسته بود روبروی تلویزیون و بی صدا تلویزیون میدید و مدام هم سرفه میکرد رفتم پشت ویلچرش و ایسادم و دستمو روی چشماش گذاشتم بابا دستشو روی دستم کشید: مهترسا بابا خودتی؟

اره بله ایی جونم خودمم چطوری؟ ببین برات چی اوردم

شکلاتی رو که آخرین لحظه ها از بساط دنیل کش رفته بودم روبروی چشاش گرفتم

بابا سرفه محکمی کرد و گفت: بابا جون به نظرت من میتونم این شکلات رو بخورم با این وضع بیماریم: ای وای پس نمیتونی نه... خب با اینکه من شکلات اصلا دوست ندارم مجبورم بجای تو این شکلات رو بخورم

بابا قهقهه ی همراه با سرفه ای کرد و گفت: ای شیطون تو که از اولم بفکر بابای پیرت نبودی...

چرا واسه شما هم چند تا پیرهن خریدم جیگر شی بری مخ دخترای امریکا رو بزنی

اره حتما با این ویلچر.... راستی دیشب جان اینجا بود گفت کی حاضرم میشی واسه جشن نامزدی؟

شکلات پریدم گلوم: واسه چی باید نامزد کنم؟

بابا یکم صداشو برد بالا: مهترسا تو به مادرت قول دادی دیروزیکی از طلبکارا اومده بود دم خودنم با تفنگ تهدیدم کرد

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: خوب بابا شما توقع داری من خودمو بخاطر اشتباهات شما تباه کنم

بابا صداشو بیشتر برد بالا: چه تباهی چه کوفتی؟ دارن فرش زیر پامونوم میبرن... جان خیلی پولداره در ضمن خوشقیافه هم هست تورم خیلی دوست داره...

بابا جون شما که خودت بریدی و دوختید..... لا اقل تا سه هفته ی دیگه وایسید

قراره تا سه هفته ی دیگه موجزه بشه؟

اره... مطمئن باش

خیلی خب.... تو فعلا با جان نامزد کن یه مراسم سوری بگیریم که جان دهن اینا رو ببنده.... تا بعد

:باشه ولی عقدی در کار نیستا

:اوکی....ولی یادت نره کاری نکن که شک کنه حالا اون موزره چی هست

:هیچی دوستم مگی رو میشناسی

:همون دختر موهویجیه

:ارهاون خیلی پولداره قرار شده اگه من کمک کنم بهش که تویه مسابقه دختر شایسته قبول شه بخشی از جایزه بده به من

:خب این شد یه حرف حساب....

:خوب ددی مامانیم کو

:مامانت رفته ارایشگاه تو که نبودی رفت استخدام شدبلکم خرج خونه در بیاد

:بابا تو با هوسلویات خیلی به ما بد کردی

:باباسرشو انداخت پایین و گفت :شرمندم....جبران میکنم

:گوشتیمو از میز برداشتم و از بابا دور شدم گاهی اوقات ازش متنفر میشدمرفتم توی اتاقم و خوابیدم شنیدم بابا زنگ زد به حان و واسه شب دعوتش کرد

:با صدای مهربون مامان بیدار شدم دستشو روی موهام کشید:به به دخترم کی رسیدی جان اومده بیدار نمیشی؟

:میخواستم بگم بدرک که جان اومده اما برعکس دست مامان رو بوسیدم و خابالوده گفتم :چرا الان یکم بخودم میرسم میام

:مامان که از اتاق رفت بیرون رفتم جلوی ایینه نشتم همش قکرم پیش دنی بود چقد دلم براش تنگ شده بود یه لحظه تصور کردم تو ایینه عکس اونه پیش خودم خندیدم یه پیراهن سفید بلند پوشیدم موهامم از دو طرف بافتم و رفتم پیش بقیه جان بادیدن من گل از گلش شکفت رفتم جلو حسابی بایدخرش میکردم:سلام جان

:سلام عزیزم چقد خوشگل شدی انگار حسابی اب رفته زیر پوستت سفر خوشگذشت؟

:بله

:رفتم جلو و بابا و مامان جان رو بوسیدم و کنار برادرش نشستم ...چطوری الویس؟

:الویس:خوبم زن داداش

لپ الویس کوچولو رو کشیدمو به حرف بقیه گوش دادم

بابای جان شروع کرد: خب پس یلاخره عروس خودمون شدی ...

:اره دیگه... بلاخره دختر ناز دارن دیگه شما باید نازمو میخریدید

بابای جان: شایدم و عده های ما باعث شده تو قبول کنی

جان اعتراض کرد: پدر

من هم با کنایه گفتم: از خودمون میگیرید به خودمون میخواید پس بدید کنایه هم میزنید

:خوشم میاد معلومه دختر اون بابا و عروس خودمی تو باید تو شرکت خودم مدیریت کنی

:پوزخندی زدم و گفتم: نظر لطفناونه

جان: عزیزم بیا بریم بیرون باهات صحبت کنم

باهم دیگه رفتیم بیرون و شروع کردیم به قدم زدن

دستشو دور کمرم انداخت و پیشونیمو بوسید: چی شد بلاخره رام من شدی

:من از اولم دوست داشتم منتحی ناز می کردم

:ای جان..... خوب کی عقد کنیم من کی مسلمون شم

:عزیزم عقد زوده بیا جشن نامزدی رو بگیریم یه ماه دیگه عقد میکنیم

:باشه هزچی تو بخوای

جان زیادی سرخوش شده بود و همین من رو واسه رسیدن به هدفم بیشتر تشویق می کردم خیلی کیف میداد که ادم یه حوری بزنه تو بر جك اینا مخصوصا خودش و باباش...

دستشو انداخت دور گردنم و می خواست لبامو ببوسه که سریع به خودم اومدم و با یه لحن پر از ناز و عشوه گفتم:

- عزیزم مثل این که یادت رفته من ایرانی هستم فقط یه کوچولو صبر کن بعدش کاملاً مال خودت می شم

خودم که حتی نیمدرصد به چرندیاتی که داشتم بلغور می کردم اعتقاد نداشتم ولی جزء نقشم بد دیگه.

ده دقیقه بعدش دیگه تصمیم گرفتیم بریم بالا . دستشو دور کمرم حلقه کرد. با این که خون خونمو می خورد اما سیاستمو حفظ کردم و هیچی نگفتم. دم در ورودی حال وقتی که فهمیدم همه به ما توجه می کنن یه نگاه خمار به جان انداختم که دیگه همه مطمئن شن که من راضی هستم. به سمت مبلا راه افتادیم و یا یه ببخشید از جان دور شدم و بعد از خوردن یه لیوان آب پیش مامانم نشستیم.

مامان: مهترسا برو یه دونه از اون اهنگایی که صبح تا شب گوش می دی رو روشن کن که این شادی رو جشن بگیریم.

بلند شدم و سی دی جدیدی رو که از خونه ی دنیل کش رفته بودم برداشتم. با دیدن سی دی بازم یاد دن افتادم و داغ دلم تازه شد. دو هفته خیلی زیاد بود نمی دونم چرا ولی خیلی دلم برایش تنگیده بود. یاد جمله ای که همیشه معلم فیزیکمون می گفت افتادم:

"love is a big lie, don't believe it "

یعنی راست می گفته؟ پس اسم این حسی که ب دنیل دارم چییه؟ خدایا

یهو نفسای یه نفر رو بالای سرم حس کردم یه لحظه جایگاه خودمو فراموش کردم می خواستم جیغ بزنم که صورت جان رو بالای سرم دیدم.

جان: خانوم خوشکل این اهنگ ما چی شد؟

من: هیچی الان میام عزیزم

سی دی رو توی دستگاہ گذاشتم و پیش مامان اینا رفتم. نک حالا به اهنگایی که تو سی دی بود گوش نکردی بودم. بعد از یکی دو دقیقه ای که گذشت صدای اهنگ بلند شد با شنیدن اهنگ چشمم چهار تا شده بود...

اهنگ فارسی بود یعنی دنیل اهنگ ایرانی گوش می ده؟! من خودم تو این مدت شاید پنجاه تا اهنگ ایرانی بیشتر گوش نکرده بودم ولی دنیل؟! ... خیلی برام جالب بود.

خونواده ی جان هیچی از اهنگ نمی فهمیدن اهنگ دخترا باید برقصن ابی بود. ایول دنیل... از این کارا هم بلد بود. با این که هیچی نمی فهمیدن اما خب بالاخره چون فضایی اهنگ شاد بود فهمیدن مناسبه.

بابای جان: خب مهترسا جان کی مراسم رو برگزار کنیم؟

من: فرقی نمی کنه بابا جون

خودم از لحن لوسم حالم بهم می خورد اما...

بابای جان: خب پس اخر همین هفته خوبه؟

دو دقیقه ای طول کشید تا حرفشو فهمیدم

- چیبیبیبیبیبیبی؟ یعنی پس فردا؟

:باشه مشکلی نیست اما اگه میشه تا دو هفته صبر کنید من باید یه سفر برم بعد

بابای جان:باشه مشکلی نیست...منم حرفی ندارم ولی یه حلقه بندازید که نشون باشید باهم دیگه

:باشه عالیه

همه به سلامتی نوشیدن به غیر از من که دلم تنگ عشقم بود ...

جشن نامزدی مفصلی گرفتیم و تمام همکلاسی ها رو دعوت کردیم غیر از مگی که اخرای هفته خودشو میگذروند از ه مه بچه ها خواسته بودم که به مگی تو این یه هفته چیزی نگن تا خودم بهش بگم و سورپرایزش کنم اما خودم میدونستم که همش دروغه و میخوام مگی رو دوربزنم ولی نه من میخوامستم همه چی بسپرم به دست زموئه و تقدیر و سرنوشت

نوبت من فرا رسید جان یه لحظه ولم نمیکرد وسایلامو جمع کردم و به همراه جان به فرودگاه رفتم تو فرودگاه جان مدام سوال پیچم میکرد: عزیزم حالا این سفر واقعا لازمه

:اره لازمه....یه کاره واسه تحقیق دانشگاه

خودم از دروغام خندم گرفته بود دستمو گرفت بوسید:کی میای

:هفته دیگه

:مگی کجاس

:من نمیدونم یعنی اونم سفره

:خیلی خب....من دیروز باهات حرف زدم گفت وگاسه وتو هم قراره بری پیشش

:چیز دیگه ای نگفت

با شک تگام کرد:مثلا؟

:هیچی....چرا انقد لکننت داری

:نه من؟ باید برم دیرم شده عزیزم

گوئشو بوسید و لپشو کشیدم بابای

گوشه ی لیمو بوسید و باهام خدافظی کرد به سمت هواپیما پرواز میکردم.....تو هواپیما مدام فکرم پیش
دنیل بود نکنه تو این دو هفته شیطونی کرده باشه نگنه دیگه منو دوست ندارهتو دلم انگار دارن
رخت میشورن

تا رسیدیم چشمم دنبال دنیل بود چفد لاغر شده بود ریش درآورد با دیدن من دست تکون داد و به پاول
اشاره کرد که وسایلی منو بیره و من باماشینش برم

جلو رفتم و خودمو انداختم تو بغلش

بغلم کرد و موهامو بوسید

:سلام عزیزم

:صورتشو بوسیدم

:چطوری دنی

:خوبم عزیزم بریم که داشته باشیم یه هفته پر از قشنگیو

دستشو دور شونم انداخت و با هم رفتیم

:چه خبر از اون دوتا:هیچی دیگه.....

:خوش گذشت

:اره بد نبود....میخوام ولگا رو برکنار کنم و بعد بین تو و مگی

انتخاب کنم

:من که شرایطمو واست توضیح دادم

:بس کن بیا بریم

باهمدیگه به سمت کاخش راه افتادیم چقد قشنگ بود چقد دلم واسه اینجا تنگ شده بودمگی رو توی باغ
دیدم اومد سمتم و بوسیدم و خندید:دنی تو میشه بری تو من میخوام با مهرسا صحبت کنم

:اوکی ...من شما هوو ها رو تنها میذارم

با مگی گوشه باغ رفتیم

مگی سفت بغلم کرد و بوسید :بگو چی شد

بغضم گرفت میدونستم چی میخواد بگه بغضکو خوردم

چی شده

من تونستم برای اولین بار دنی رو ببوسم وافعا عالی بود

بزور گغتم:خاک تو سرت نتیجه کل این یه هفته یه بوسه بود

اره...با یکم ناز و نوازش

بغضمو خوردم و به سمت در رفتم

کجا میری

گوشیم داره تو جیبم و بیره میزنه یه لحظه عزیزم

داشتم خارج میشدم که مگی مرموزانه گفت: نامزدیتم مبارک

خودمو به اون راه زدم و به ته بلغ رفتم.....

نفسمو بالا نمیومد بغضمو خوردم اهی کشیدم میدونستم شانس ندارم رفتم ته باغ کنار یه جوی اب نشستم
سرمو توی دستام گذاشتم و شروع کردم به هق هق کردن نمیدونم چرا انقد بدبخت بودم دستمو توی جوی
اب بردم و به صورتم زدم اه خدایا.....من دیگه نامزد دارم همیشه کنار جوی اب خوابیدمو به اسمون
خیره شدم بوی چمن خیس خورده اروم میکرد اما یه بوی دیگه هم بود که باعث شده بود من اروم بشم
اونم بوی ادکلن تلخ دنیل بود دستمو گرفت توی دستش

کوچولوی من چرا گریه کرده

دستشو پس زدم:دست از سرم بردارو گمشو

حتما مگی چیزی گفته؟

با چشمای پر از اشک بهش خیره شدم

سرمو روی پاش گذاشت و اشکامو پاک کرد:ببین تو به من گفتی که هیشکی اندازه مگی دوستم نداره
راست میگه...من قبلا یه بار بدجوری شکست عشقی خوردم....تصمیم جدی گرفتم باهاتش عروسی کنم
تو راست میگفتی ادم باید با کسی عروسی کنه که اون دوستش داره مگی درسته زیبایی خاصی نداره ولی
میتونه منو به ارامش برسونه.....تو دوسم نداری حداقل اینو با صداقت گفتی و مثل اون

اشکاکش رو صورتتم چکید

:مثل اون بازیم ندادی مرسی....ولی خواهش میکنم بذار این یه هفته باتو باشم قول میدم دستم بهت نزنم فقط نگات کنم...عشق شیدا عشق بچگیم بود ولی من تازه فهمیدم عشق ینی چی همه چیزه تو برای من شیرینه....خنده هات...بی ابرویات.....نمیدونم چجوری ترکت کنم ولی تو خودت میگی منو نمیخواهی باشه....من دیگه طاقت شکست ندارم حداقل با مگی که ازدواج کنم تو چون دوستشی همیشه میبینمت مگی برای من راجع به مشکلات تو گفت خیالت راحت

از اینکه انقدر راحت راجب ترک من صحبت میکرد دلم شکست دستشو گرفتم و بازم اون غرور لعنتی بهم چیره شد

:دنی واقعا ممنونم که فهمیدیم عشق من یجای دیگست اون چشمای مشکی داره و یه پسر کاملا شرقیه....وای باید ببینیش

:لبخند تلخی زد و گفت :خوشبخت شی فقط این یه هفته رو حواست به من باشهاوکی چشمکی زدم و گفتم:حتما

دلیل :هرچی به مگی بیشتر نگاه میکنم میبینم زیبایی عجیبی دارهمن کم کم دارم عاشقتش میشم

:خوبه منم وقتی دوست پسرمو دیدم همین حسو داشتم

:تو که میگفتی تا حالا با کسی نبودی

:خب الان میگم بودم

مرمودانه نگاهم کرد و گفت :من دوستدارم بچم شبیه مگی شه

:منم همینطور

:تو هم دوستداری بچت مثل مگی شه ؟

:نه منم دوستدارم بچم شبیه عشقم شه اسمشاسمش ...فرزینه

:اسمش قزوینه ؟

:نه اون اسم شهرهاسمش فرزخه

:اوکی.....مبارک باشه.....تا حالا بوسیدنت؟

با چشای پر از اشک گفتم :اره باهمون یکبار دلمو برد

سرمو با خشونت از سرش گذاشت اونور و گفت :شما زنا همتون فقط پول میخواید پولتو میدم بری نیازی به یه هفته نیست

:نه اونجوری خیلی ضایستباید این یه هفته رو باه م بمونیم

:خیلی خب.....مجبورم وگر نه من اصلا دلم نمیخواد به دست خورده دیگران نگاه کنم

:منم همینطور...اونم دست خورده دوستمو

دنیل با لگد سنگی رو شوت کرد و زیر لب گفت :به جهنم

بعد از رفتنش بود که بغض تموم وجودمو گرفت

توی گریه گم شده بودم خیلی خسته شده بودم حسابی گند زده بودم امیدی به آینده نبود باید با شرایط کنار میومدم ضربه بدی خورده بودم دیگه طاقت نداشتم به سمت اتاق کار دنیل رفتم و طبق معمول بدون در زدن رفتم تو خیلی عصبانی شد محکم مشتاش رو کوبید رو میز:برای چی بدون در زدن میای تو ؟

:برای اینکه منم دیگه نمیخوام این بازی رو ادامه بدم

دستشو روی پیشونیش کشید و هوفی کرد ارومتر گفت:خب منظور؟

:با نظرت موافقم لازم نیست یه هفته باهم باشیم سریعتر نتیجه رو اعلام کن

:نه به نظر منم ضایست

رفتم روی صندلی رو بروش نشستم:خیلی خب ...اما من پیشت نمیومم فقط فیلم برداری چند صحنه رو میکنیم و بعدش منم میرم سمت خونه

:باشه اینجوری خوبه منم موافقم

فیلم برداری ها خیلی سریع و بصورت سوری اتفاق افتاد کار من دیگه تموم شده بود مگی رو توی باغ دیدم اشک تو چشمام جمع شده بود مگی بوسیدم و گفت :ممنون که کمک کردی عزیزم میدونستم تو دوست خوبی هستی

تو دلم گفتم لعنت به تو

صورتشو بوسیدم و با گریه از کنارش رد شدم به سمت اتاقم وسایلامو کاملا جمع کردم دیگه جا جای من نبود ولگا هم در حال جمع کردن وسایلش بود

:دیدی انتخاب نه من بودم نه تو واقعا کهحتی فکرم به الیشیا و می می هم میرفت اما این دختره احمق کک مکی زشت نه

اروم گفتم :خوشبخت شن

:تو اینو میگی چون داری از حسودی میترکی

نه... مگی بهترین دوست منه

داشت از حرص میمرد از کنارش رد شدم ... ساک رو گذاشتم تو صندوق تا وقت رفتن درش بیارم دنیل و مگی با هم دیگه قدم میزدن و من از پشت همون درخت که دنیل وعده شو داده بود نگاهشون میکردم و اشک میریختم کاغذ و قلمی رو که با خودم آورده بودم پهن کردم و شروع به نوشتن کردم

دنیل عزیز سلام حدس بزن الان الان کجام الان که واست این نامه رو مینویسم پشت همون درختی ام که بهم گفته بودی یروز از پشتش نگات خواهام کرد و اشک خواهم ریخت حق داشتی دلم رو بردی و ولم کردی به هر حال تو بردی یاد اولین روزای که همش مسخره بازی در میاوردیم میفتم کاش یکم اونروزا رو باهم بودیم و مثل الان تو و مگی باهمدیگه دست تو دست هم راه میرفتیم تو بردی ... به هر حال من از اول به مگی قول داده بودم تو رو بهش برسونم تو انتقام شیدا رو گرفتی و من تویی دیگر هستم در زمان شیداییت همه ی اون چیزا رو هم دروغ گفتم خدا همیشه جفت ما رو بهمون نشون میده ولی اونا رو به ما نمیده

دوستت دارم تا زمان مرگ شنبه هفته دیگه ساعت 5 مراسم ازدواجمه

خدافظ

نامه رو تا کردم و توی پاکت گذاشتم..... و بعد ساکمو برداشتم و زدم بیرون

پاکت رو برداشتم و به سمن اتاق دنیل رفتم دیده بودم که با مگی رفت بیرون پاورچین پاورچین پا به داخل اتاقش گذاشتم همه جا تاریک بود چراغ رو روشن کردم و روی تختش نشستم جوراب مشکیش وسط اتاق افنده بود خم شدم و جورابو برداشتمو بو کردم بوی باقالی میداد ولی دوستش داشتم دلم خیلی تنگش بود روی تخت نشستم . وجورابشو بو کردم مثل دیوونه ها گریه میکردم برعکس روی تختش افتادم و گریه سر دادم وسط گریه بودم که یه صدا باعث شد به خودم بیام

"میتونی اون جورابو یادگلوئی باخودت ببری فقط توش فین نکن

سرمو اوردم بالا خودش بود جورابرو انداختم زمین و گفتم "خیلی بوی گند میده

"گریه نکن تو که انقد منو دوست داری واسه چی خالی میبندی

وسط حرفش صدای مگی اومد :دنیل

:بله عزیزم

:بیا...

:تو بیا....

عصبانی و با حسادت زیاد از جام بلند شدم و جورابو پرت کردم تو صورتش و داشتم میدوییدم سمت در که بغلم کرد :ازت متنفرم ولم کن

:خب منم ازت متنفرم اون کاغذ چیه ؟

بزور از دستم گرفت . بلند بلند شروع کرد بخوندن درهمون حال بود که مگی اومد تو و با دیدن ما تو اغوش هم جیغ کشید :چی؟چی شد؟

دنیل:ببین مگی منو اون همدیگرو دوست داریم خواهش میکنم تو سد ما نشو

اومدم حرفی بزnm که دنیل جلوی دهنمو گرفت

مگی چشاش پر ار اشک شد:میدونستمازتون متنفرم که برای انتقام گرفتن از هم و جس همدیگرو تحریک کردن منو بازیچه کردید

پریدم و بوسیدش اشکاشو پاک کردم :مگیمن میرم...

دستم گرفت و گفت :نمیخواه شوهری که فکرش پیش یه زن دیگه باشه اصلا بدرد من نمیخورهوسط گریه خندید

دنیل من رو در اغوش گرفت و گفت :بیا اندفعه عشقو با همدبگه تجربه کنیم

سکانس اخر دوباره گرفته شد و برنده من انتخاب شدم جالب اینجا بود که همزمان با بدنیا اومدن پسر منو دنیل جان و مگی در استرالیا باهم ازدواج کردن

پایان